

از هجرت تا وفات

دکتر علی شریعتی



معلم صداقت و صميميت

دکتر علی شریعتی

www.negarstan.com

پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

از هجرت تا وفات

حکم‌علم شریعت

در پس چهره هر مدنیتی مهاجرتی پنهان است و به سخن هر جامعه بزرگی که گوش فرا می‌دهیم، به زبان تاریخ یا اساطیر انسان از هجرتی حکایت می‌کند. در اینجا است که مسئله هجرت در تاریخ اسلام، قرآن و سیره پیامبر، نه یک واقعه است چنانکه غالباً می‌بینید، بلکه یک اصل بزرگ اجتماعی است و اگر در اسلام به دقت بنگریم آن را به همین گونه خواهیم دید.

دو هجرت مسلمین به حبسه به فرمان پیامبر انعام گرفت؛ برای نخستین بار توده عرب ساکن در دره محصوری که شهر مکه را در خود گرفته بود، نه تنها از میان قبیله و سرزمین خویش بیرون می‌رفت، بلکه به یک مهاجرت گروهی به یک کشور خارجی دست می‌زد و از دریا می‌گذشت و یا به قاره دیگر می‌گذاشت و در کشوری با نژاد و مذهب و شکل اجتماعی و سیاسی تازه‌ای اقامت می‌گزید. پس از آن هجرت بزرگ به مدینه که هم دروازه‌های بسته مدینه را به خارج می‌گشود و هم مهاجرین قریش را با جامعه نوین و شرایط و محیط تازه‌ای آشنا می‌کرد و در مدینه سیاست پیامبر در تماس دائمی با قبائل اطراف و توسعه دایره نفوذ خویش تا دورترین مرزهای ممکن و ورود وفدهای پیاپی از همه سو به مدینه و خروج مبلغان و سفیران به اطراف شبه جزیره و حتی به ماوراء مرزها و تماس با ایران و روم شرقی و مصر و یمن و....

یعنی همه نقاط دور و نزدیک جهان آن روز نه تنها همه قرائی است که پیامبر اسلام می‌کوشید تا جهان بینی بسته جامعه قبایلی عرب را گسترش داده باشد، بلکه به صراحت، در گفتار پیامبر و در آیات قرآن، مهاجرت و به خصوص عالی ترین نوع آن مهاجرت فکری و اعتقادی به عنوان یک اصل بزرگ و مقدس و حتی یک تکلیف انسانی تلقی شده است.

«ان الذين امنوا والذين هاجروا و جاهدوا في سبيل الله أولئك يرجون رحمة الله و الله غفور الرحيم» (سوره بقره آیه ۲۱۸)

در اینجا نه تنها مهاجر در راه حقیقت را در صفت مجاهد قرار میدهد. بلکه چنانکه در آیات می‌بینیم آن را بر این مقدم میدارد و پس از ایمان بلا فاصله هجرت را به عنوان نخستین و بزرگترین اصل عملی و وظیفه مقدس انسانی یاد می‌کند و در سبک سخن قرآن، این تقدم و تأخیرها، بسیار معنی دار و قابل تأمل است و هرگز بر عبث و تصادف نیست.

«فالذين هاجروا و اخرجوا من ديارهم و اوذوا في سبيلي و قاتلوا و قتلوا لا كفرون عنهم سيئاتهم و لا دخلنهم جنات تجري من تحتها الانهار ثوابا من عند الله و الله عند حسن الثواب» (آل عمران ۱۹۵)

در این آیه کوتاه صریحاً مهاجرت را برای ستمدیدگان عاملی در راه زندگی بهتر و برخورداری از موهاب بیشتر این دنیا یادمی کند و این حقیقتی است که تاریخ بهتر از هر کسی میداند.

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لِنَبْوَئِنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسْنَهُ وَلَاجْرًا الْآخِرَهُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (نحل آیه ۴۱)

در این آیه بنگرید: پیامی است به همه انسانهایی که به خاطر پیوندهای عاطفی، سنت‌های اجتماعی و یا نزدیک بینی سیاسی و ضعف و زبونی روانی، تن به ننگ داده اند و در زیر آوارستم و فساد خاموش جان سپرده اند و تکانی نخورده اند.

معنی آیه: به کسانی که به خویش ستمکارند و ملائک جانشان را می‌ستانند، ملائک گفتند: در چه حالی بودید؟ گفتند: ما در آن سرزمین بیچاره و زبون بودیم، گفتند: مگر زمین خدا فراخ نبود که در آن مهاجرت کنید؟ آنان جایگاهشان دوزخ است و سرانجامشان شوم. مگر مردان و زنان و فرزندان ناتوانی که نه چاره ای میتوانستند اندیشید و نه راه گریزی می‌توانستند پیش گرفت. امید است که خدا از آنان در گذرد و خدا پرگذشت و آمرزگار است. آنانکه در راه خدا به هجرت می‌پردازد بر روی زمین فراخنائی و پناهگاه‌ها و راهای چاره ای بسیار خواهد یافت و آنانکه در هجرت به سوی خدا از خانه خویش بیرون می‌روند و سپس مرگ او در میرسد، پاداشش بر خدادست و خدا آمرزگار مهربانست.

چه‌ها که نمی‌توان در اینجا گفت: حق و آزادی همیشه در زیر سقفهای کوتاه و در پس درهای بسته و حصارهای تسخیر ناپذیر خفقان گرفته اند و مرده اند! همیشه!

در اینجا گوئی خداوند به انسانی که در دلش آتش ایمانی و بر شانه هایش سنگینی رسالتی را احساس می‌کند فرمان میدهد که: عزم خدا کرده ای، خانه ات را رها کن! بگریز! نتوان مرد به سختی که من اینجا زاده ام "خانه ات، خانواده ات شهرت شغلت، مقامت آنجاست که آزادیت آنجاست، ایمان آنجاست، در آنجا که ستم می‌شود و حقیقت به اسارت می‌افتد ممکن که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار.

آنکه به خاطر حفظ سر و سامان و جان و مال خویش تسلیم می‌شوند و می‌مانند به خود ستم کرده اند و از آنچه برای حفظ و کسب آن آزادی و ایمان خویش را فروخته اند محروم خواهند گشت و بر عکس آنانکه در راه خدا از هر چه دارند میگذرند و هجرت میکنند پیش از آنچه با هجرت از دست داده اند، در هجرت بدست خواهند آورد و تاریخ چه خوب این سخن را تفسیر می‌کند.

چنانکه می‌بینیم از طرز سخن قرآن در آنجا که از مهاجرت «ضرب فی الارض» خروج از دیار و تعبیراتی از دست سخن رفته است. به روشنی بر می‌آید که اسلام به ترک زادگاه و قوم یا وطن و یا جامعه میخواند.

- ۱- در راه ایمان و به خاطر نجات آزادی و شرافت خویش (سرگذشت پر معنی و گیرای اصحاب کهف و هجرت به حبسه)
- ۲- برای بدست آوردن شرایط مساعد و امکانات تازه در مبارزه علیه محیط سیاسی و اجتماعی ظالمانه خویش از خارج و به عبارت دیگر، ترک جامعه خود برای بازگشت پیروزمندانه بدان (مهاجرت از مکه به مدینه، داستان موسی)
- ۳- اشاعه فکر و گسترش عقیده در سرزمینها و جامعه‌های دیگر و انجام رسالتی جهانی و انسانی که هر مسلمانی به آن معتقد است و در قبال بشریت و بیداری و آزادی و خوشبختی همه ملتها و نژادها مسئولیت دارد (اعظام معلمان به خارج از شهر و کشور)

۴- مطالعه و شناخت علمی جهان : شناخت جغرافیای طبیعی ، گیاه شناسی، آب و هوا ، شناخت اقوام ، ملت‌ها، عادات و رسوم‌ها، عقاید و...

در اینجاست که ما در برابر یک اصل بزرگ و بسیار عمیق به نام هجرت قرار میگیریم. اصلی که تا هر کجا فهمیدن میتواند عمق و ارزش آن را فهمید. یک مسلمان قرآنی (نوعی از انواع مسلمانهای موجود) پس از ایمان و حتی گاه پیش از جهاد، بیدرنگ خود را در برابر یک اصل بزرگ، یک فرمان قاطع میبینند. مهاجرت از بیرون و مهاجرت از درون. سفر به روی خاک دامنه در عمق روح، بیرون رفتن از آنجا که دیگر نه جای ماندن است و بدر رفتن از آن حال که دیگر نه شایسته بودن.

مهاجرت نه تنها از زادگاه خویش بلکه از خویشتن خویش نیز هم و چنین است که اسلام هم می کوشد که هم جامعه را به حرکت درآورد تا بر جای نایستد و نمیرد و هم خود را ، انسان را از بیرون به جنبش می خواند و از درون به انقلاب و بدینگونه است که او را همواره از توقف ، انحطاط، انجماد میراند و به حرکت و ارتقاء و انقلاب دائمی میکشاند و اینها را با معجزه علمی هجرت می کند: هجرت آفاقی و هجرت انفسی (آرنولد توین بی برجسته ترین مورخ معاصر جهان در شاهکار عظیم خود به نام بررسی تاریخ نظریه ای دارد به نام اصل هجرت و رجعت بدین معنی که می گوید شخصیت های بزرگ تاریخ بشر که سازنده تمدن و مذهب و یا جامعه ای بودند در دوره حیاتشان نخست ترک دیار خویش گفته اند و از جامعه و سرزمین خویش بیرون رفته اند و پس از روزگاری غیبت که در آن برای انجام رسالت خطیرشان آماده گشته اند و به مبان قوم خود بازگشته اند و کارشان را آغاز کرده اند و در حقیقت این رجعت های خلاقانه و بزرگ همواره پس از هجرتی آرام و خاموش بوده است. هجرتی که در آن تکوین روح و نبوغ آنان عامل اساسی بوده است. ابراهیم، موسی، زرتشت ، بودا، پیامبر بزرگ اسلام (که پانزده سال سکوت و انزوای او را در حراء میتوان دور شدن او از جامعه خویش گرفت) و... چنین هجرتی داشته اند.

تسمیه نخستین گروندگان و یاران پیامبر به مهاجرین، خود نمودار چنین بینشی است که پیامبر از میان همه صفاتی که ممکن بود این پیشگامان بزرگ خویش را بدان بخواند، صفت «مهاجر» را برگزیده است و اگر هجرت چنین عظمتی در اندیشه اسلام نداشت بی شک از قدمت یا سبقت آنان در اسلام و به خصوص یاری پیامبر در روزگار سختی و تحمل سختی و تجمل شکنجه ها و استقبال از خطرها و اخلاص و ایثار و فدایکاری و حقیقت پرستی مطلق و دست شستن از جان و مال و خاندان و حیثیتهای اجتماعی و امنیت و لذت و خوشبختی و مقامی که در بنیانگذاری نهضت اسلام داشتند میتوانست صفتی برای اینان بسازد.

آنچه این نظر را کاملاً تأیید می کند و خود یکی از اختصاصات اسلام است. انتخاب هجرت مسلمانان اولیه از مکه به مدینه به عنوان مبدأ تاریخ است (در سال ۱۷ یا ۱۸ عمر به پیشنهاد علی(ع) هجرت را به جای عام الفیل و تاریخ های دیگری که رایج بود مبداء گرفت) و این جای تأمل بسیار است، چه سنت تاریخی همواره بر این بوده است که مبدأ تاریخ را ولادت رهبر یک نهضت یا مذهب میگرفتند یا پیروزی درخشانی که بدان نائل آمده اند. اما در اسلام هیچکدام نه میلاد پیامبر، نه

فتوات بزرگ وی (به خصوص فتح مکه که قاعدهاً باید مبدأ تاریخ سیاسی اسلام می‌شد) و عجیب است که نه حتی بعثت! بلکه باز هم هجرت.

اکنون مکه سرزمین اجداد و اقوام و خاطرات پیامبر در جنگ قریش است و سیزده سال مبارزه مداوم در حصارهای استوار و سقف کوتاه و سنگین شهر روزنه‌ای به بیرون نگشاده است. یا باید ماند و مرد و یا باید برای نجات ایمان و آزادی و انجام رسالت بزرگ خدایی و جهانی به هجرت پرداخت.

به گفته ویرژیل گئورگیو : قبیله و خانواده تنها درختی است که در صحراء می‌روید(شجره) و هیچ فردی جز در پناه آن نمی‌تواند زندگی کند و محمد با هجرت خویش شجره‌ای را که از خون و گوشت خانواده اش پرورده شده بود برای پروردگارش قطع کرد.

محمد باید مکه را ترک کند ، به کجا؟ هر کجا که اینجا نیست، هر جا که جایگاهی برای آزاد زیستن و پایگاهی برای جهاد هست و پیامبر چنانکه دیدیم از پیش، یثرب را برای چنین کاری آماده کرده بود.

فرمان مهاجرت صادر شد، اما قریش نیز بیدار بودند و خطر را خوب احساس می‌کردند. پیامبر دستور داد که پنهانی و پراکنده شهر را ترک کنند و قریش به صورت خیلی جدی، از رفتن یاران پیامبر جلوگیری میکرد. برخی را باز میگرداند و برخی را زندانی میکرد و برخی را با گروگان نگه داشتن همسرانشان مانع میشند، ولی مسلمانان تصمیم گرفته بودند؛ مهاجر را چه عاملی میتواند از هجرت باز دارد؟

یاران به تدریج همه رفتند و پایگاه جهل و شرک و ستم و خانه و خانواده و ثروت و دلبستگیهای بسیار خویش را رها کردن و به جای اینهمه آزادی را برگزیدند و آزاد کردن را.

پیامبر گرچه عمر را در شهر و زمانی بی حادثه و دور از جریانات حساس سیاسی و نظامی بزرگ گذرانده بود و محیطش محیطی بدی و ساده بود، اما قدرت رهبری و پختگی سیاسی خارق العاده ای داشت و یکی از بارزترین خصوصیات وی طرح نقشه‌های سیاسی پیچیده و پنهانی و رازداری شگفتی است که به خصوص در دوران زندگی پر حادثه اش در مدینه تجلی خاص دارد. مکه از تصمیم شخص پیامبر آگاه نبود و نه تنها مشرکان، بلکه صمیمی ترین یاران و خویشان وی نیز کوچکترین حدسی نمی‌توانستند بزنند؛ چه غالباً فکر می‌کردند که همچون دو هجرت به حبشه، وی یاران خویش را که در مکه همواره در معرض شکنجه و خطر مرگ به سر می‌برندند به یثرب(مدینه) می‌فرستد و خود، از آن رو که به خاندان عبد مناف وابسته است و جانش مصون از مرگ است، خواهد ماند و به مبارزه اش ادامه خواهد داد. اکثریت مسلمانان رفته بودند. ابوبکر نیز عازم شد و از پیامبر اجازه خواست، وی با همان سبک همیشگی اش در اینگونه موقع، کوتاه و قاطع و مبهم پاسخ داد : نه شتاب مکن، شاید خداوند برایت همسفری برساند! همین ابوبکر دانست که جای توضیح نیست، اکنون جز محمد و علی و ابوبکر کسی نمانده است و یاران وی گروهی هنوز در حبشه اند و گروهی در مدینه و گروهی فراری و یا

در زندان به سر می برد و در شکنجه میشوند، جوانانی نیز که در دل به اسلام پیوسته اند ، با تهدید پدران و بزرگان خانواده شان تسلیم خانه اند.

اکنون در حقیقت مکه از مسلمانان خالی شده است و این وضع عادی نیست. قریش در اندیشه فرو رفتند، اخباری که از یشرب می رسد آنها را بیشتر به هراس می افکند.

مهاجران همگی در آنجا گرد آمدند و مردم آنان را همچون عزیزان خویش در آغوش خود پذیرفته اند. اوس و خرج که در "صبر در جنگ" و وفاداری و دلاوری شهره عربند چنین می نماید که جز پذیرایی از مهاجران بر کاری خطیر تصمیم گرفته اند و در انتظار خبری بزرگترند. شهر یکپارچه در دست یاران محمد است! نه ، یشرب حبشه نیست، بی شک در چنین وضعی محمد با چند تن انگشت شمار در مکه نخواهد ماند، دوران صبر بر آزار و تحمل سختی به پایان یافته و آیه "للذین یقاتلون بانهم ظلموا (رخصت جنگ به با دشمنان به جنگجویان اسلام داده شد، زیرا آنها از دشمن سخت ستم کشیدند و خدا بر یاری آنها قادر است - حج آیه ۳۹) به انضمام سخن محمد و "ای احللت لهم القاتل لانهم ظلموا... آغاز قیام و مبارزه مثبت را اعلام کرده است و محمد خود را به یشرب خواهد رساند و رهبری شهر را به دست خواهد گرفت و مکه از خارج تهدید خواهد کرد. باید چاره ای اندیشید، در دارالندوه اجتماع کردن، عتبه و شیبه ، ابوسفیان ، جبیرین مطعم، ابوالبختری، حکیم بن حرام، ابوجهل، نبیه و منبه، امیة بن خلف و نیز گروهی از هم پیمانان قریش حضور داشتند و در کار محمد به شور پرداختند.

ابوالبختری پیشنهاد کرد «او را در زنجیر کنیم و به زندان افکنیم» این رأی پذیرفته نشد، چه تا باشد همواره خطر هست و یارانش سرانجام او را از چنگ ما خواهند ربود. ابوласود از خاندان بنی عامرین لوی پیشنهاد کرد «او را از شهر تبعید می کنیم تا امنیت و الفت و روز خوش را باز یابیم و از فتنه اش بیاساییم و بگذاریم تا هر کجا که خواهد بود». با این رأی همگی مخالفت کردند و گفتند: مگر زبان آوری و خوش سخنی و گیرایی او را نمی دانید؟ اگر چنین کنید به میان قبیله ای از عرب خواهد رفت و آنان را بر شما خواهد شوراند و زمام کار را از دست شما خواهد ستاند. بالاخره ابوجهل نظری هوشیارانه و قاطع داد «من معتقدم که از هر قبیله ای جوانمردی چاک و نژاده که در میان ما به شرف شهره باشد برگزینیم و هر کدام را شمشیری بران دهیم تا بر او بتازند و همگی همچون تن واحد او را بزنند و بکشند تا از او آسوده گردیم چون چنین کرند همه قبایل در خونش سهیم می شوند و خاندان عبد مناف را یارای جنگ با همه قبایل نیست و ناچار به خونبها تن خواهند داد.»

توطئه گران خانه را در محاصره گرفتند و از روزنہ های خانه، پیامبر را زیر نظر داشتند، سهیلی از قول برخی از مورخان می گوید که چون دیوار خانه کوتاه بود خواستند از آن بر جهند و به درون ریزند و پامبر را در بستر خویش به زیر شمشیر گیرند، زنی از دورن فریاد برآورد، اینان که خود را مردان شرف و افتخار می دانستند چنین کاری را بر خود ننگ شمردند که این ننگ از ما در عرب خواهد ماند و خواهند گفت که ما از دیوار خانه بر سر دختران عم خویش بالا می آییم و هتک حرمت ناموس خویش می کنیم. از این رو بر در خانه منتظر ماندند تا پیامبر سحرگاه بیرون آید. سراسر شب حجره وی را زیر نظر داشتند و می دیدند که می آید و می رود و شب، هنگام خواب دیدند که بر بستر رفت و کار پایان گرفته بود و

زندگی پیامبر تنها به گذر آرام چند ساعتی بسته بود که در آن هیچ حادثه ای نمی‌توانست رخ دهد و این چند ساعت را نیز دشمن، خود به پیامبر بخشیده بود زیرا مطمئن بود که فرزند عبدالله که اکنون در خانه کوچک خویش خفته است و در همه شهر جز جوان بیست و دو ساله ای به نام علی و پیرمرد سالخورده ای به نام ابوبکر یاوری ندارد، از حصار شمشیرهای تشهیه جوانانی که به نمایندگی همه خانواده‌های بزرگ شهر بر در خانه منتظرند، چگونه جان بدر تواند برد؟) می‌گویند وی شاعری است که حادثه مرگ او را انتظار می‌کشیم، بگو انتظار بکشید که من نیز با شما در میان منتظرانم) جوانان که به چشم خویش دیده بودند که پیامبر بر بستر خویش رفت و آرام خفت اطمینان یافته بودند که سحرگاه ماجراهی محمد پایان خواهد گرفت و مکه امنیت خویش و قریش سیاست خویش و بتان عزت خویش را که در این سیزده سال متزلزل شده بود باز خواهند یافت و این اطمینان، آنان را چنان به نشاط آورده بود که با لحن تمخر آمیزی گفته های محمد را بازگو می‌کردند و می‌خندیدند و از او همچون داستانی که دیگر پایان گرفته است سخن می‌گفتند.

ابوجهل با اطوار نیمه روشنفکرانه ای که خاص کسانی چون او است لبخند عمیقی بر لب آورد و گفت: " محمد خیال می‌کند که اگر شما دنبال کارش را بگیرید، پادشاه عرب و عجم می‌شوید، بعد که هم مردید دوباره زنده می‌شوید و باعهائی مثل باغ های اردن به شما خواهند داد و اگر نکردید بعد که مردید دوباره زنده می‌شوید و برایتان آتشی برپا می‌کنند که در آن بسوزید!) ابن هشام ادامه میدهد که : پیامبر مشتی خاک بر گرفت و سپس گفت : آری من این را می‌گویم و تو یکی از آنانی و آنگاه خاک را بر چهره ایشان پاشید. این عادت پیامبر بود ، چنانکه در برخی جنگها خواهیم دید) در این هنگام مردی بر این عده گذشت و پرسیدند : در اینجا منظر چیستید؟ گفتند منظر محمد، گفت خدا ناکامتان کرد! محمد از چنگتان رفت، توطئه گران سرکشیدند و دیدند که نه ، این جز محمد نیست که خواهید است. بروی تخت وی و در برد سبز خضرمی وی چه کسی میتواند جز او به خواب رفته باشد؟ صبح شد، ناگهان دیدند که علی از بستر محمد برخاست! عجب فریبی!

تعقیب آغاز شد

برای چنین کاری، فرار از چنگ یک شهر دشمن، هم فدایکاری باید و هم امکانات و از این رو است که پیامبر برای چنین شبی علی و ابوبکر را نگاه می‌دارد. علی جوانمردی که در راه حق عاشق بی تاب مرگ می‌شود و در برابر خدا و پیامبر، مرگ را نادیده می‌گیرد و زندگی را نابوده و ابوبکر صحابی سالخورده ای که هم از تجربه برخوردار است و هم از ثروت، به خصوص نفوذ و موقعیت ممتاز اجتماعی و خانوادگی اش در چنین موقعی سخت به کار می‌آید و چنانکه میدانیم این هر دو نشان میدهد که خوب انتخاب شده اند.

پیامبر و ابو بکر به جای راه مغرب که به یزرب می‌رود راه جنوب را پیش گرفتند و چون میدانستند که دشمن بی درنگ همه جا را در جست و جوی آنان خواهد گشت در غاری بر کوه ثور (پایین پای مکه) پنهان شدند تا تعقیب کنندگان که نومید شوند و به شهر بازگردند، سفر خویش را آغاز کنند.

ابوبکر از پیش، همه چیز را پیش بینی کرده بود، فرزندش عبدالله مامور بود که روزها را در شهر با قریش درآمیزد و از تصمیمهای آن آگاه شود و شب هنگام گزارش دهد.

عامربن فهیره مولای ابوبکر می باشد گله گوسفندان ابوبکر را در پی عبدالله براند تا رد پای او که میان شهر و غار ثور در رفت و آمد است محو شود. اسماء دختر ابوبکر شبها برایتان غذا آورد و عبدالله بن ارقاط که از مشرکان است و به او سوء ظنی نمی رود دو شتری را که ابوبکر در اختیار او نهاده بود باید در بیابان بچراند تا هنگام حرکت، به میعادگاه آورد و آنان را راهنمای باشد.

هر کس فراریان را باید صد شتر جایزه خواهد گرفت. این جایزه جز دشمنان همیشگی پیامبر، بسیاری از رجاله و اواباش را به جست و جوی آنان از شهر بیرون کشانده و در صحراء پراکنده کرد. ابوبکر پریشان بود، یکبار صدای عده ای را که تا نزدیک غار آمدند شنید و در حالیکه از ترس می لرزید گفت: اینها اگر یک نگاه به پیش پایشان بیندازند ما را خواهند دید. پیامبر که همچنان آرام سر به زانوی ابوبکر نهاده بود با لبخند مهریان و مطمئنی گفت: چه می گوئی از آن دو تنی که سومینشان خداست؟

روز سوم آشوب ارام گرفت و جویندگان از جست و جوی فراریان باز ایستادند. در شهر همه نومیدانه سخن میگفتند. ابوجهل از خشم برافروخته بود به خانه ابوبکر رفت و در زده اسماء دختر ابوبکر بیرون آمد، ابوجهل فریاد زد: پدرت کجاست؟ گفت: به خدا نمی دانم. ابوجهل چنان به خشم بر گونه اسماء سیلی زد که گوشواره از گوشش افتاد.

راها آمن شد. عبدالله بن ارقاط دو شتر ابوبکر را آورد. پیامبر به شتری و عبدالله بر شتر دیگر و ابوبکر پشت سر او باید راه می افتادند. لحظه حساس و پر خطری بود اما گویی مهمتر از حرکت، کاری برای محمد پیش آمده است و بدان می اندیشد، به ابوبکر رو کرد و گفت: من بر شتری که از آن من نیست سوار نمی شوم، ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدات، این از آن توست رسول خدا! پیامبر گفت: نه، این را به چه مبلغ خریده ای؟ گفت به فلان مبلغ! گفت من به این قیمت آن را می گیرم. ابوبکر ناچار قبول کرد و پیامبر شتر را که خرید و از آن او شد بر آن نشست و به راه افتاد تا کار هجرت به تمام انجام گیرد، که هجرت نه کاری است خرد، هجرت گستاخ هر پیوندی است. یک مهاجر یک اقلیم مستقل است «انسانی برای خویشن» (نام کتابی از «اریک فروم») انسانی به خود، یک سو اوت و ایمانش و سوی دیگر هر چه جز او هست. همه عالم، تاریخ آغاز شد. کاروان دو نفری با یک راهنمای (برخی گفته اند هر دو همراه آمدند، هم شتردار و هم چوپان) برآ هافتاد. آینده ای بزرگ چشم به این مهاجری که هم اکنون در زیر آتش خورشید، سینه تافته کویر را می پیماید، دوخته است، دو امپراتوری بزرگ جهان هراسان، این فراری تنها را که در پناه شب از بیراهه ها راه میپوید، می نگرند. سوزش طاقت فرسا می گشت در پناه سنگی یا پشته ای می آرمیدند. گاه چنین پناهی نیز نمی یافتد و سایه دو شتران که در نیمه های روز بسیار اندک است تنها سایبانشان بود.

در مدینه یاران پیامبر، مهاجران و انصار، هر روز پس از نماز صبح از شهر بیرون می آمدند و چشم به راه مکه می دوختند و تا هنگامی که خورشید بر بلندی ظهر بالا می آمد. سرشار از شوق و اضطراب منتظر می ماندند.

آنان که هنوز یغمبرشان را ندیده بودند و قلبها یشان دور از او برایش می تپید، بی قرار تر بودند.

در قباء

خورشید در نیمروز ایستاده بود و منتظران نومید به خانه هایشان باز میگشتند که ناگهان پهودی یی فریاد زد : ای بنی قیله (قیله، نام مادر بزرگ انصار) اینک پدر بزرگتان آمد!

مردم بیرون ریختند، در سایه درخت خرمائی، پیامبر و همسفرش ایستاده بودند. مردم، زن و مرد، کوچک و بزرگ، پهودی و مسلمان همه بر او گرد آمدند. غالباً پیامبر را از ابوبکر باز نمی شناختند، سایه درخت که کنار رفت ابوبکر پیامبر را با قبایش سایه کرد، او را شناختند (برخی معتقدند که عمدتاً برای شناخت او چنین کرد)

پیامبر در خانه کلثوم بن هدم که مردی مجرد بود و خانه اش اقامتگاه مهاجرانی شده بود که هنوز ازدواج نکرده بودند، مسکن گزید و ابوبکر به خانه خبیب بن اساف یا خارجه بن زید رفت.

پیامبر به مدت چهار روز از دوشنبه تا پنج شنبه (برخی معتقدند که مدت اقامت در قباء بیشتر از این بود است و این درست تر می نماید. چه علی سه روز پس از پیامبر حرکت می کند و راه را پیاده می آید ، در دو هفته در قبا به پیامبر می رسد) را در قبا ماند و به پیشنهاد عمار یاسر بنای مسجد معروف قبا را بی ریخت و این نخستین مسجدی است که در اسلام بنا شده است. نخستین سنگ قبله را پیامبر خود گذاشت و سپس ابوبکر سنگی بر آن نهاد و سپس دیگران به کار آغاز کردند. در این روزها که در مدینه و قبا مسلمانان سخت در تلاش و التهاب و شعف بسر میبردند و پرتوی امیدی بزرگ از چهره ها و نگاهها پیداست، جوانی بیست و چند ساله تنها در صحراء راه می پیماید. وی سه روز پس از خروج پیامبر و آن نمایش شگفت از جانبازی و هوشیارانه کارهای پیامبر را در مکه رو به راه کرده و اکنون به شتاب از شهر گریخته است و صحرای سوزان را پیاده می پیماید. پیاده ! وی جوانی تنگ دستی است که انسانیت سرمایه داری چون او در عمر دراز خویش نداشته است، کسی که به تاریخ معنی و احساس و زیبائی داده است.

آری چه تفال پوچ و مسخره ای بود تاریخ اگر او نبودند! این زاده پاک کعبه، پرورده عزیز مادر وحیه رب النوع آزادی و عدالت و تقوی و سخن و شمشیر، اکنون شتری که صحرای سوزان و مخوف میان مکه و یثرب را بر آن بپیماید ندارد. شمشیری بر کمر بسته، سر به زیر، غرق اندیشه آینده و گرم ایمان. شبها را و نیمی از روزها را پیاده می آید و در زیر باران آتش ظهر، گوشه ای تنها می آرامد. پانزدهمین روز به قبا می رسد و در منزل کلثوم بن هدم با پیامبر همخانه می شود.

علی یک شب یا دو شب در قبا می ماند. خاطره جالبی از این دو شب نقل می کند. می گوید زن مسلمانی در قبا منزل داشت که بی شوهر بود و تنها می زیست. شبها مردی پنهانی می آمد و آهسته در میزند و چیزی به زن میدهد و بازمی گردد. من در کار این زن به شک افتادم و نزدش رفتم و پرسیدم : ای کنیز خدا، این مرد کیست که هر شب در خانه تو را میکوبد و در را به رویش میگشائی و چیزی به تو میدهد که نمی دانم چیست؟ تو زن مسلمانی و همسری نداری؟ زن پاسخ داد : این سهل بن حنیف است و میداند که من زن تنهایم و کسی را ندارم. شبها بر بت‌های خویشانش می تازد و آنها را میشکند و بت شکسته‌ها را پیش من می آورد و می گوید این ها را آتش کن.

ورود به شهر

روز جمعه پیامبر قباء را به قصد ورود به شهر ترک کرد. سوار بر ناقه خویش به شهر وارد شد. مردم از مهاجر و انصار، یهودی و مسلمان و مشرک، زن و مرد و کودک، به دنبال ناقه می‌آمدند و زنان و کودکان سرود می‌خواندند و شادی می‌کردند. نگاهای کنجکاو، نگاهای مشتاق، نگاهای هراسان همه در چهره این سوار غریبی که از قوم خود بدین شهر گریخته است خیره شده بود. در مغزها اندیشه بسیار، در دل‌ها تپیدنهای گونه گونه!

سوار، کوچه‌های شهر را می‌پیمود و مرد، افسار ناقه را رها کرده بود، کار چنان عظیم است که سوار را یارای آنکه خود تصمیم بگیرد نیست. زمام ناقه در دست پنهانی است که سرنوشت آینده جهان را هم اکنون می‌نگارد.

سوار بر خانه‌های بنی سالم بن عوف گذشت. عتبان بن مالک و عباس بن عباده پیشاپیش رجال خانواده پیش آمدند و زمام ناقه را گرفتند و گفتند: ای رسول خدا! با عده و غده و نگهبانانت نزد ما اقامت کن.

سوار که غرق اندیشه مرموز بود و چشم به راه ناقه دوخته بود با لحن قاطع گفت «راهش را باز کنید، او مامور است» کنار رفتند و ناقه به راه افتاد.

خلاصه تمام شخصیت‌های بزرگ مدینه جلو آمدند و افسار ناقه را گرفتند و گفتند: با عده و غده و نگهبانانت نزد ما اقامت کن و پیامبر همان جمله قبلی را تکرار کرد: «راهش را باز کنید، او مامور است» کنار رفتند و ناقه به راه افتاد.

حتی بر خانه بنی عدی بن النجار گذشت، اینها دایی‌های پیامبرند و مادر عبدالملک از ایشان است و با اشتیاق جلو ناقه را گرفتند و گفتند: با همراهان نزد ما اقامت کن! و پیامبر بدون تردید همان جمله قبل را تکرار کرد و ناقه به راه خود ادامه داد.

هیچکس نمی‌دانست که ناقه کجا خواهد ایستاد، اما همه دانستند که مردی که تا چند لحظه دیگر نخستین سنگ بنای رژیم بزرگ را پی می‌ریزد، که بر قلمرو قیصر و خسرو حکومت خواهد راند، حشم و خدم و عمله خلوت، نخواهد داشت و در حصار هیچ خانواده‌ای، گروهی و طبقه‌ای نخواهد گنجید. ناقه از برابر خانه‌ها و خانواده‌های بزرگ شهر گذشت و مردی که همه چشمها بر او خیره بود، دعوت «صاحبان بیوتات» را با لحنی قاطع و یکنواخت رد کرد: یعنی مرد مهمان بی خانمانها است. در برابر خانه خویشاوندان نزدیکش نیز درنگ نکرد و داییهای خویش را نیز با همان لحن پاسخ گفت، یعنی که مرد خویشان بی کسان است. توده از شوق، سخت به خروش آمده بودند. ناقه همچنان می‌رفت و از در هر خانه صاحب دستگاهی که دور میشد به مردم نزدیک میشد. از در خانه بنی عدی بن نجار که گذشت و درنگ نکرد، مردم دانستند که سوار از آنهاست و به سراغ آنها آمده است و آنان میزبان اویند.

از این پس ناقه هر گامی که بر میدارد به توده بی سر و سامان یشرب نزدیک میشود زنان و کودکان، مردان محروم و پیران فقیری که هرگز موج افتخاری بر سیمایشان ننشسته بود، از شادی و غرور برافروخته تر میشوند، سر از پا نمی‌شناسند.

چشمها کودکان، زنان، محروم‌مان و جوانانی که اتش ایمان و انقلاب روحشان را میگدازد، چنان بر این مرد و مرکب که سفیری است از جهانی دیگر آمده باز مانده است که پلک نمی‌زنند. تصویر سوار بر پرده‌های اشک می‌افتد، می‌لرzd، تار

میشود و محو میگردد. چندی نگاه و تصویر، یکدیگر را در موج بی تاب اشکها می جویند و نمی یابند، ناگهان تصویر روشن میشود و باز می لرزد، تار میشود، محو میگردد و باز...

ناگهان رود خروشانی که از کوچه های شهر به دنبال سوار روان است پس میزندو لوله شگفتی برپا میشود. چه خبر شده است؟ ناقه زانو زده است، کجا؟ در قطعه زمینی که چند درخت خرما در آن کاشته اند. سرنوشت ناقه را اینجا خواباند.

ابوایوب که خانه اش در کنار این قطعه زمین بود به شتاب آمد و پیامبر را برگرفت و به خانه برد.

پیامبر پرسید؟ این زمین از کیست؟ معاذین عفراء توضیح داد که از آن دو یتیم، سعل و سهیل فرزندان رافع بن عمرو که نزد من اند. انها را راضی میکنم که بفروشنند.

مسجد

پیامبر دستور داد در اینجا مسجدی بنا کنند. این نخستین کار است یعنی که مسجد سنگ زیرین بنای رژیمی است که آغاز می شود. مسجد خانه خدا، یا خانه مردم، چه فرقی می کند؟ در اسلام، در قرآن، همه جا هر گاه که سخن از جامعه است و زندگی انسان، مردم و خدا به یک معنی و در یک جا به کار میروند (در قرآن آنجا که سخن از زندگی و اجتماع استنده فلسفه و علم، هرگاه که چیزی به «الله» تعلق می گیرد یا بدو اختصاص می یابد به سادگی میتوان «الله» را برداشت و به جای آن «الناس» گذاشت و بر عکس مثال : فی سبیل الله، الملک لله، الارض لله...) چه خدا و توده مردم در یک قطب اند و «ملا» در قطب دیگر، نه تنها مسجد بلکه کعبه نیز خانه مردم است.

نخستین خانه ای است که برای مردم ساختند (ان اول بیت للناس ، آل عمران ۹۶) کار بنای مسجد بی درنگ آغاز شد، پیامبر خود نیز دست به کار شد؛ نه تشریفاتی و سمبلیک، برای تشویق مردم یا تحبیب خویش، نه همچون یک کارگر ساده، زمین را می کند، خاک می برد، گل میکرده، بار میکشید، مهاجر و انصار سرشار از امید و ایمان تلاش می کردند، آگاه بودند که چه میکنند، کار می کردند، سنگ میکشیدند، گل میبردند و از شوق رجز میخوانند. رجز ! می دانستند که چه جنگ بزرگی را آغاز کرده اند. دیوارها به سرعت بالا می آمد و این مردان بزرگی که اکنون پایه های درخشان ترین تمدن عظیم تاریخ بشر را پی میریزند، می خوانند:

لئن قعدنا و النبی یعمل فذاک منا العمل المضلل

این رجز بیشتر تکرار میشد :

لاعیش لاعیش الآخره اللهم ارحم الانصار و المهاجره (سیره این هشام را نثر میداند نه رجزی به شعر؛ جلد ۱ صفحه ۴۹۶)

پیامبر که عمداً قیافه ها را می شکست و در حالیکه کار میکرد، رجز یارانش را به این گونه تغییر داد :

لاعیش لاعیش الآخره اللهم ارحم المهاجرين و الانصار

همگی گرم کار بودند و هر کسی چیزی میگفت . ناگهان عمار یاسر وارد شد، کمرش زیر خشت های بسیاری که بر پشتش نهاده بود خم شده بود. داد زد : ای رسول خدا ! اینها مرا کشتند، خودشان اینهمه باری که بر پشتمن نهاده اند را نمی کشند! پیامبر پیش رفت در حالیکه با مهربانی موهای مجعدش را می تکاند گفت: وای بر تو ای پسر سمیه، اینها نیستند که تو را میکشند، تو را آن دسته ستمکار خواهند کشت. عمار آرام شد، سر به زیر انداخت، لحظه ای اندیشید و کم کم لبخندی از رضایت بر لبشن نشست.

عمار، فرزند سمیه سیاه پوست و یاسر است که هر دو زیر شکنجه های هولناک ابوجهل شهید شدند و هیچ نگفتند.

وی خلوص انسانی سیاهان را از مادری و تندي و حمیت اعراب را از پدر به میراث گرفته بود و این خصلت بارز نژادی در مکتب اسلام، پرورشی لطیف و زیبا یافته بود. وی در انقلاب علیه عثمان رهبری شورشیان را به عهده داشت و چون جنگ صفين در گرفت، گرچه پیری فرتوت شده بود و دستش به شمشیر نمی گرفت، اما در جنگ شرکت جست و خود را بی باکانه بر خطرات عرضه میکرد تا کشته شود و سپاهیان معاویه چون دستور داشتند به او آسیبی نرسانند، او را نادیده می گرفتند و از برابر کنار می رفتند، اما او آنچنان برای مرگ بی قراری میکرد تا با قتل خویش روحیه سپاه معاویه را سخت متزلزل ساخت. (با توجه به گفته پیامبر که گروهی ظالم تو را خواهند کشت).

در این هنگام که همه گرم کار بودند علی رجز خواند:

لا یستوی من یعمر المساجدا / یدأب فيه قائما و قاعدا / و من یری عن الغبار حائدا.

umar آن را از زبان علی گرفت و بدان رجز خواند و هی تکرار کرد. چنان که از اندازه گذشت. عثمان (این هشام نام نمی برد و به گفته سهیلی دوست ندارد صحابی پیامبر را در چنین حال ناخوش آیندی یاد کند. اما ابوذر به نقل ابن اسحاق می گوید ، وی عثمان بن عفان بوده است. در موهاب اللدینه نام عثمان بن مظعون آمده است که درست نمی نماید) که عصائی در دست داشت و گوشه ای ایستاده بود بدگمان شد و آن را به خود گرفت و پنداشت که عمار به او گوشه ای دارد، برآشفت به حالت تهدید آمیزی پیش آمد و گفت : ای پسر سمیه !! شنیدم چه گفتی، به خدا قسم فکر کردم با این عصا بینی ات را خرد کنم. پیامبر شنید و چهره اش از خشم برافروخت اینها را به عمار چه؟ او آنها را به بهشت میخواند و آنها او را به آتش. عمار پوست میان دو چشم و بینی من است. وی نخستین کسی است که در اسلام مسجدی را بنا کرده است. بنای مسجد «قبا» را وی پیشنهاد کرد و او بود که سنگهای را که در مسجد قبا به کار رفت گرد آورد. چون پیامبر آن را پی ریخت وی ساختمانش را به پایان برد. کار مسجد که پایان گرفت ساختمان خانه پیامبر آغاز شد. به دستور وی خانه او را در کنار مسجد بنا کردند، به گونه ای که گوئی جزء ساختمان مسجد است، یعنی پیشوای این رژیم در خانه مردم یا خانه خدا نشیمن دارد. دستور داد درهای خانه را از درون مسجد باز کنند، یعنی برای تقرب به وی باید از خانه مردم یا خانه خدا عبور کرد، یعنی که در خانه وی جز به روی مردم باز نخواهد شد.

برای هر یک از زنانش یک حجره بنا کردند. دیوارها را از گل و کاه و سنگ و غالباً شاخه های درخت خرما که گل اندود می کردند بالا آوردهند و سقفها را با شاخه خرما پوشاندند . این خانه ها را به دستور عبدالملک خلیفه ضمیمه مسجد کردند.

روزی که نامه خلیفه رسید و خانه های پیامبر را خراب کردند، مردم مدینه همچون وفات وی ضجه می کردند . درها از چوب عرعر بود و بر روی آن حلقه و کوبه نبود، و با انگشت بر روی آن میزدند.

تحتی که بر روی آن میخوابید از چوب ساختند و کف آن را با لیف پوشاندند . در زمان بنی امیه آن را فروختند و مردی آنرا به جهار هزار درهم خرید. این بود خانه و زندگی مردی که شمشیرش جهان را لرزاند و زبانش دلها را، مردی که در پاسخ علی که از شیوه زندگی اش پرسید در چند رنگ زیبا و شگفت، خود را برای کسانیکه شیفته زیبائی های روح یک انسان بزرگ و زیبا هستند نقاشی کرد:

معرفت؛ اندوخته من است.شوق؛ خنگ رهوار من است.خرد؛ بنیاد مذهب من است. دوستی؛ اساس کار من است. یاد او مونس دل من است. اعتماد؛ گنجینه من است. غم؛ رفیق من است.دانش؛ سلاح من است. شکیبایی؛ ردای من است.رضاء؛ غنیمت من است. فقر؛ فخر من است.پارسائی ؛ پیشه من است. یقین ؛ توان من است. راستی؛شفیع من است.پرستش؛سرمایه کفایت من است. کوشش؛سرشت من است. نماز؛ شادی من است.

مردی که هر روز از مدینه دسته ای سپاه بر سر قبیله ای می فرستد، مردی است که امام صادق او را در چنین عبارت زیبا و شورانگیزی توصیف کرده است:

کان رسول الله یجلس جلوس العبد و یأكل اكل العبد و یعلم انه العبد

شیوه رفتار وی دلها را بدو شیفته کرد و پستیها را از روحها می زدود. زندگیش چشمeh زاینده محبت و ایمان و جوش کار و امید و شادی و قدرت بود. با یارانش به گرمی و سادگی رفتار میکرد و هر یک را به مناسبتی نامی میداد مثل ابوتراب که به حضرت علی لقب داد.

میکوشید تا در محیط خشن و پر قساوت عرب بدی لطافت روح و ادب و محبت را رواج بخشد،پرسیدند : بهترین حکم اسلام چیست؟ گفت : اینکه به بیگانه و آشنا سلام کنی و طعام دهی، هرکس بتواند ولو با بخشیدن نیمه خرمائی و اگر نتوانست به زبان خوشی خود را از آتش دوزخ نجات دهد از آن دریغ نکند، در میان خویش به زبان عیسی سخن میگفت: یکدیگر را همواره دوست بدارید، اسلام محبت است، مردم خانواده و ناموس خداوند هستند، هیچ کس از خداوند غیرتمدن تر نیست! مرا چون مسیحیان مستائید و چاپلوسی مکنید، مرا تنها بنده و رسول خدا بخوانید.

بر گروهی گذشت، به احترامش برخاستند، گفت: «هرگز پیش پای من بر نخیزید و همچون آنان نباشید که برای تعظیم بزرگانشان قیام میکنند.» اطفال را چنان دوست میداشت که در کوچه و بازار گردش جمع می شدند. یتیمان و بیوه زنان، بردگان و مردم گمنام و محروم به او دلگرم بودند. مردی که در بیرون بیم و هراس به دلها می افکند در خانه و شهرش،سرچشمeh لطیف محبت و سادگی و برادری و گذشت بود. با زنانش چنان نرم و خوشرو و متواضع و رفیق بود که عمر از گستاخی دخترش نسبت به وی به خشم آمد.

شهر جنب و جوش شگفتی داشت، روحی تازه یافته بود، اسلام همچون آتشی که در هیزم خشک افتاد، دلها را میگرفت و روحها را پیاپی شعله ور می ساخت. جز خانه یهودیان یثرب اسلام در هر خانه ای را میکوشت بی درنگ در به رویش باز میشد.

پیامبر نخستین خطبه اش را ایراد کرد، پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به مردم گفت:

ای مردم، برای خودتان از پیش بفرستید! باید فرا گیرید، سوگند به خدا که ناگاه یکی از شما می میرد و باید گوسفندانش را بی شبان رها کند. سپس پروردگارش، بی ترحمان و بی واسطه او را می گوید: آیا من رسولم را بر تو نفرستادم تا بتوب ابلاغ کند؟ آیا به تو مالی ندادم؟ پس برای خود چه از پیش فرستاده ای؟ آنگاه به راست و چپ مینگرد، هیچ نمی بیند! سپس به پیش روی مینگرد و جز دوزخ نمی بیند! پس هر کس میتواند چهره اش را از آتش، حتی با نیم خرمائی نگه دارد. از آن دریغ نورزد و آنکه ندارد لااقل با سخن خوشی! چه پاداش آن دو برابر تا هفتتصد برابر است

والسلام عليکم ورحمة الله وبركاته

در این هنگام که هفته اول ورود پیامبر است تنها یک خانواده از انصار بر شرک مانده بودند.

دومین خطبه :

ستایش از آن خداست، او را می ستاسم و از او یاری می طلبم. از شر خویش و از شر رفتار خویش به خدا پناه می برمیم، کسی که خدا راهنمایی کند، گمراه کننده ای نخواهد داشت و کسی که خدا گمراه کند رهنمومی نخواهد بود. گواهی میدهم که خدائی جز الله یگانه ای که شریکی ندارد نیست. نیکوترين سخن، کتاب خدای تبارک و تعالی است، هر که خدا قلبش را بدان بیاراید و پس از کفر به اسلامش آورد و آن را بر هر سخنی جز او اختیار کند، رستگار شده است، نیکو ترین سخن است و رساترین سخن. آنچه را که خدا دوست دارد دوست بدارید، خدا را با تمام روحتان دوست بدارید. از سخن خدا و یاد او دلگیر نشوید. دلهایتان را در برابر آن سخت نسازید که آن را از هر چه خدا خلق کرده است اختیار کرده است و انتخاب. بهترین اعمال را اختیار و بهترین عبادت را انتخاب کرده است و سخن درست را و آنچه را از حلال و حرام برای مردم آورده شده است. پس خدا را بپرستید و با او هیچ چیز را شریک نسازید. از او آنچنان که شایسته است بپرهیزید و با خدابه درستی و شایستگی آنچه را بر زبان می رانید راستی کنید و یکدیگر را با روح خدائی دوست بدارید که خدا از اینکه پیمانش را بشکنند خشمناک میشود. درود بر شما

پیغمبر گرچه سفیر خداوند است و مامور اجرای رسالت وی، ولی همچون یک متفکر درست اندیش بشری ، عمل می کند. وی میداند که برای آغاز هر کار اجتماعی، برای دست زدن به یک انقلاب ریشه ای سیاسی، اعتقادی و اجتماعی اخلاقی باید نخست جامعه ای را که زمینه کار است شناخت و کار خویش را براساس واقعیتهای موجود و شرایط روانی، اقتصادی و سیاسی جامعه آغاز نمود.

وی یثرب را خوب می شناسد، شهری که دو قبیله عرب، اوس و خزر، پایه های اساسی جمعیت شهر را تشکیل می دهند و چنانکه سنت زندگی قبایلی است خصوصت و رقابت میان دو قبیله ریشه دار است. در کنار این دو قبیله سه طایفه یهودی

زندگی میکنند : بنی قینقاع،بنی نصیر و بنی قريظه و اقتصاد شهر در دست اينان است. هنر و صنعت (زرگری) و سواد و پول و نخلستانهای آباد و بازار يثرب را قبضه کرده اند. اينان نسبت به اعراب از تمدن و فرهنگ و مذهب پيشرفته اى برخوردارند. مردمی مطلع، مقتدر، هوشيار و سخت فريبيكارند، به خصوص ايمان و اطلاعشان بر مذهب يهود در اين جامعه بدانان موقعیتی داده است که می توانند نزديکترين و سودمندترین ياران پيغمبر و اسلام ، يا خطرناکترين و تواناترین دشمنان وی باشند و پيامبر آن را خوب می دانست و برای جلب همکاري آنان بسيار كوشيد.

پيامبر رسالت خويش را آغاز کرد. دوران مبارزه فردی پایان گرفته است و اکنون که نخستين پروردگان مكتب خويش را گرد خويش می بیند و پايگاهی برای مبارزه اجتماعی بدست آورده است باید دست به کار شود.

نخستين کار تدوين يك منشور اساسی برای اجتماع يثرب براساس مكتب خويش است، تا حدود اجتماعی و حقیق افراد، گروها و طبقات جامعه، اقلیت ها و سیاست داخلي و خارجي حکومتی که استقرار یافته است مشخص گردد:

بسم الله الرحمن الرحيم ، اين نوشته اي است از محمد پيغمبر، ميان مومنان و مسلمانان قريش و يثرب و کسانیکه بر راه ايشان رفتند و بدیشان پیوستند و همراه ايشان جهاد کردند، اينان در برابر ديگر مردمان، امتی متعددند. مهاجران قريش بر آنچه بودند به يكديگر ديye می پردازنند، اسیران خويش را به عرف و عدل ميان مومنان فديه ميدهند. قبيله بنی عوف بر آنچه بودند ديye های پيشين خويش را می پردازنند. هر طایفه اي اسیر خويش را به عرف و عدل ميان مومنان فديه خواهد داد) در اينجا يكايik طوایف را به دقت با همين سبک نام ميبرد) مومنان مقروض عیالواری را ميان خويش بي آنكه فدا يا ديه اش را عرف بپردازند و اگذار نخواهند کرد، هیچ مومنی با مولای مومن دیگری، بي او پیمان نبندد. مومنان پرهیزکار عليه کسی از مبان خويش که ستم کند يا دست اندکار ستمی يا تجاوزی و يا فسادی ميان مومنان گردد، همگی همدست خواهند بود، ولو فرزند يکی از آنان باشد. هیچ مومنی، مومنی را در برابر کافری نکشد و کافری را عليه مومنی ياري نکند. عهد خدا يکی است و بي نام و نشان ترين مومنان میتواند از جانب همه عهدی را بپذيرد که مومنان، در برابر ديگر مردم، هر يک دوست ديگری است و از يهوديان، هر که از ما پیروی کند، ياري و برابری ما را خواهد داشت، ستم نخواهد دید و عليه ايشان کسی را ياري نخواهیم کرد. صلح مومنان يکی است، مومنی دور از مومن دیگر، جز بر مساوات و عدالت در کارزار در راه خدا صلح نخواهد کرد. مومنان در خونهای که از آنان در راه خدا ریخته می شود اولیای يكديگرنند. هر که مومنی را بي جهت بکشد و ثابت شود، کشته میشود؛ مگر آن کسان مقتول رضایت دهند و همه مومنان بر ضد او خواهند بود.

هیچ کس حق ندارد جنایتکاری را ياري کند. مرجع هر اخلاقی خدا و محمد است. يهوديان هر گاه به جنگ آمدند با مومنان همخرجنند. يهوديان بنی عوف با مومنان متعدد و در حکم يک امت اند، يهوديان پیرو دین خود و مسلمانان پیرو دین خويشنند، بندگانشان نيز در حکم آنانند مگر آنکه ستم کند يا جرمی مرتکب شود که جز خود کسی را ازар ندهند. يهوديان بنی نجار و بنی ساعده و بنی ثعلبه و... در حکم يهوديان بنی عوفند و با مومنان متعددند، بستگان يهود نيز چنین اند. هیچ کس جز با اجازه محمد از اينان استثناء نخواهد شد. هر کس خونی بريزد عقوبتش دامنگير خودش شود مگر ستم دیده باشد. هیچ کس در حق هم پیمان خود بدی نکند، همه باید ستمدیده را ياري کنند. داخل يثرب برای امضا کنندگان این قرارداد منطقه حرام است. همسایه هر کسی همچون خود اوست و بد زبانی و بد رفتاری با وی روا نیست. قريش و

یارانش پناه داده نمی شوند، امضا کنندگان این قرداد بر ضد کسی که بر یثرب بتازد همدست می‌شوند. اگر آنها را به صلح دعوت کنند بپذیرند و اگر آنها به صلح دعوت کردند، باید مومنان هر یک به سهم خود بپذیرد. مگر آنکس که درباره دین بجنگد. یهودان اوس و غلامانشان از حقوق امضا کنندگان این قرداد برخوردارند و با آنها به نیکی رفتار شود، نیکی غیر از بدی است، هیچ کس کاری جز برای خدا نمی کند، خدا با درست ترین و بهترین بخش این قرداد همداستان است. این قرداد از هیچ مجرم و ستمکاری حمایت نمی کند. هر که مدینه را ترک گوید در امان است و هر که بماند در امان، مگر ظالم و مجرم و خدا پناه دهنده نیکوکاران و پرهیزکاران است . والسلام (متن قرارداد در سیره ابن هشام، جلد ۱ صفحات ۵۰۱ تا ۵۰۴)

اکنون بنیاد حقوقی و سیاسی اجتماع مشخص شده است، اما وحدت یک جامعه را ابعاد سیاسی آن تامین نمی کند. باید افراد، گروها و طبقات را پیوند معنوی و شیرازه ای روحی به یکدیگر مرتبط سازد. شیوه نبوغ آمیز و درست محمد آن است که حتی انقلابی ترین رسوم و نهادهای اجتماعی را بر سنن ریشه دار و کهن جامعه خویش بنیاد می نهاد و می کوشد تا طرحهای اصلاحی و انقلابی را چنان تدوین کند که با سرشت جامعه اش سازگار باشد. آنچه بسیاری روش‌نفکران اروپایی مآب جامعه های آفریقایی و آسیاسی ندانستند و نمی دانند و تلاش‌های دشوار چند نسل را تباہ ساختند و می سازند.

قوی ترین سنت اجتماعی عرب پیمان قبایلی است (حلف) و این تنها شیرازه استواری است که قبایل گوناگون را به هم پیوند میدهد و وحدت می بخشد. یک فرد نیز که از قوم خویش دور می افتاد نمی توانست زندگی کند. فرد ناچار برای امکان حیاتش در یک جامعه باید با طایفه ای پیمان بندد. در مکه پیمان بدین شکل انجام می شد که طرفین به کعبه می رفتهند و در برابر بتها یکی دستتش را پیش می آورد و دیگری دستش را بر دست وی می نهاد و بتها را بر این پیمان شاهد می گرفتند و بدینگونه میان دو بیگانه، خویشاوندی استوار و نزدیک پدید می آمد و دو همپیمان در جامعه قبایلی مسئول حفظ حقوق یکدیگر و انباز خصوصی یکدیگر می شدند.

پیامبر این سنت ریشه دار و نیرومند را میگیرد و بدان یک روح و معنی کاملاً انقلابی می بخشد.

رسم پیمان همچنان محفوظ می ماند، اما به جای پیمان قبایلی، پیمان اعتقادی و به جای دست دیگری، دست خدا بر روی دست ها قرار می گیرد و سخن قرآن که امروز بدان یک معنی فلسفی و اخلاقی کلی میدهنند به چنین سنت مشخص و مهم اجتماعی اشاره دارد که «یادالله فوق ایدیهم» و بدین گونه است که افراد، در جامعه ای که با خدا پیمان بسته اند با یکدیگر هم پیمان می‌شوند و برادر و رسم برادرخواندگی نیز که میان دو تن نعهدی بسیار حساس و مستحکم پدید می آورد به گونه ای تازه و با روحی معنویتر و پاکتر تجدید می شود.

میان انصار و مهاجران فاصله قومی و اجتماعی فراوان بود و یهودان و منافقان برای درهم ریختن اتحاد جامعه مدینه، امیدشان تنها به ایجاد اختلاف میان این دو جناح بود. در نخستین روزهای ورود به مدینه عقد پیمان برادری میان مسلمانان را اعلام کرد. دستور داد هر مهاجری با یکی از انصار پیمان برادری بندد. تنها استثنایی که در میان بود انتخاب برادر خویش بود و وی علی ابن ابی طالب را به برادری برگزید با اینکه هر دو مهاجر بودند.

اکنون زمینه کار مساعد است، محمد توانسته است به سرعت مدینه را به شکل یک پایگاه اجتماعی و نظامی و مذهبی استواری درآورد.

کار آغاز می شود، هدف استقرار یک رژیم سیاسی نیرومند براساس مکتب اسلام است در شبه جزیره، تا همانگونه که مدینه کانون قدرت معنوی و سیاسی جزیره شده است، جزیره پایگاهی برای توسعه نفوذ اسلام در سراسر جهان گردد.

زندگی پرآشوب و پر تلاش محمد آغاز می شود. خبرگزاران، دسته های کوچک و بزرگ سیاه و هیئت های تبلیغی و سفرای سیاسی پیاپی از دروازه مدینه خارج می شوند و باز می گردند.

جنگها آغاز می شود!

ده سال زندگی

سال اول هجرت

ماه هفتم- حمزه را با سی نفر بر سر کاروان قریش به ریاست ابو جهل و سیصد تن حامی کاروان، به لب دریا فرستاد که با میانجیگری مجدبن عمرو جهنی جنگ رخ نداد.

ماه هشتم- عبیده بن حارث با شصت سوار مهاجر بر سر کاروانی به سرپرستی ابوسفیان و دویست شمشیر زن قریش فرستاد. سعد بن ابی وقاص در این جنگ تیری بر آنها پرتاب کرد که نخستین تیری است که با نام اسلام از کمانی جسته است.

ماه نهم- سعد بن ابی وقاص با هشت یا بیست و یا شصت مهاجر بر سر کاروانی رفت، اما کاروان قبلاً به سلامت گذشته بود. ماه دوازدهم- نخستین غزوه در ابوا (قریه ای در ناحیه ودان به فاصله ۲۳ میل از مدینه) رخ داد در این ماه کار مدینه را به سعد بن عباده سپرد و خود در پی قریش و بنی ضمره بن بکر تاخت با قریش برخورد نکرد ولی بنی ضمره پیمان بست.

سال دوم هجرت

غزوه سفوان یا بدر اولی- سرقت کردن جابر قهری (یا عامربن کریز) در حوالی مدینه از نظر رابطه ای که با قریش داشت یک تجاوز سیاسی تلقی شد. پیامبر در تعقیب او تا سفوان (در ناحیه بدر) رفت، اما بر او دست نیافت. برخی این واقعه را غزوه نخستین بدر خوانده اند.

ماه چهارم- پیامبر نامه ای به عبدالله بن جحش داد و با هشت مهاجر برای کسب اطلاع به سوی حجاز روانه اش کرد و گفت تا دو روز نامه را نگشایی و آن گاه آن را بخوان و بر آن عمل کن. طبق دستور در نخله، میان طائف و مکه، بر سر راه قریش کمین کرده بودند که کاروانی گذشت و آنان را شناختند. این نخستین باری است که دسته ای از مسلمانان مسلح با دشمن برخورد می کنند. با اینکه ماه حرام بود، ترسیدند که کاروانیان، قریش را خبر کنند و اینان که مخفیانه به مرز دشمن وارد شده اند به چنگ افتدند. ناچار رئیس کاروان را با تیر زدند، کشنده وی واقد بن عبدالله تیمی است و اولین

مجاهدی است که در اسلام دشمنی را به قتل رسانده است و کالایش را با دو اسیر به مدینه آوردند. با اینکه اینان نخستین مجاهدانی بودند که با دشمن پیروزمندانه جنگیده اند و کشته اند و با غنیمت و اسیر بازگشته اند، اما نقض حرمت ماه حرام، مسلمانان را به خشم آورد و مدینه آنان را به سردی پذیرفت. یهودیان و قریش هیاهوی بسیار بپا کردند و در انداختند که محمد جنگ در ماه حرام را حلال کرده است. مسلمانان به قریش می گفتند که عبدالله پنداشته بود که ماه جمادی الآخر است نه رجب، عبدالله و یارانش سخت هراسان بودند که خدا در کارشان چگونه خواهد نگریست. تا اینکه وحی از آنان به نیکی یاد کرد و ضمن تائید این حکم که قتال در ماه حرام کبیر است، به قریش پاسخ گفت: ولی فتنه از آن بزرگتر است (سوره بقره آیات ۲۱۶ تا ۲۱۴) کسانی که مردم را به جرم پرستش خدا در مکه که منطقه حرام است در زیر شکنجه های هولناک میکشند، حق ندارند عبدالله را سرزنش کنند.

ماه ششم - قبله از بیت المقدس به مکه تغییر یافت.

غزوه بدر - کاروان بزرگ قریش که محمد در عشیره بر سر راهش کمین کرده ولی از چنگش گریخته بود، از شام بر میگردد. پیامبر سعید بن زید و طلحه بن عبیدالله را به کسب خیر و تفتیش فرستاد ولی منتظر خبر نماند و دستور حرکت داد. مسلمانان به قصد کاروان، پیاده و حتی بی سلاح و هر چند تن سوار بر یک شتر به راه افتادند. سپاه مسلمانان سیصد و سیزده تن بود با هفتاد شتر و بنابراین محمد با علی و مرئین بن ابی مرئین غنوی به نوبت بر تنها شتری که به آنها می رسید سوار می شدند.

ابوسفیان نیز، جلوتر از کاروان به سرچشمه بدر آمده بود، تا خبری بدست آورد و از امنیت راه مطمئن شود. در کنار آب مردی به وی گفت که دو سوار آنجا آمدند و پس از لحظه ای بازگشتنند. ابوسفیان از دانه های خرما در مدفوع شترهای دو سوار دریافت که خرمای یترب است و بنابراین آن دو جاسوس محمد بوده اند. به سرعت برگشت و راه را از طرف ساحل کج کرد و کاروان را در برد. اکنون مسلمانان، بی طمع غنیمتی، تنها باید به جنگ نابرابری تن دهند.

لحظه‌ی حساس یک آزمایش بزرگ برای اسلام فرا رسیده بود؛ چهخبر یافتند که کاروان را ابوسفیان در برد و در عوض سپاه عظیمی از مکه به قصد مسلمانان بیرون آمده است! چه کنند؟ بجنگد؟ برگردند؟ چگونه دست خالی به مدینه بازگردند؟ یهودیها و منافقین چه خواهند گفت؟ کوششهای محمد که سبب قدرت در حوزه‌ی مدینه شده بود چه خواهد شد؟ قریش از آن پس اسلام را به عنوان نیرویی خطرناک و جدی تلقی خواهد کرد. با سپاهی که به امید غنیمت نه به قصد جنگ بیرون آمده اند، چگونه در برابر هزار سوار که برای یک جنگ انتقامی بسیج شده اند، باید جنگید؟ محمد به شور نشست و لی جز به جنگ نمی اندیشید و همه را به پیروزی قطعی بر دشمن، بی هیچ تردید نوید می داد.

مسئله مهمی که پیغمبر را سخت به خود مشغول می داشت پیمان عقبه بود که طبق آن انصار تنها تعهد دفاع از جان محمد را کرده بودند و به همین علت هم تاکنون در سریه ها و غزوه ها تنها مهاجرین شرکت داشتند. آیا انصار که ۲۶۳ تن در برابر ۷۷ مهاجر هستند او را در حمله نیز یاری خواهند کرد؟

مهاجرین از زبان ابوبکر و عمر و مقداد آمادگی خود را اعلام کردند و جمعیت ساکت شده بود. پیغمبر گفت «ای مردم با من شور کنید! نظرتان را بگویید!» سعد بن معاذ انصاری قصد پیغمبر را دریافت و از جانب انصار آمادگی خود را اعلام

داشت و گفت «ما به تو ایمان آورده ایم، پیمان بسته ایم و با تو هستیم. اگر این دریا را به بنمایی و در آن فرو روی ما نیز با تو در آن فرو خواهیم رفت و یک مرد خلاف نخواهد کرد. ما در جنگ برداریم و در دوستی راست گفتار. شاید خداوند آنچه را چشم تو در هوای دیدار آنست از ما به تو بنماید. ما را بر سعادت خدائی بران»

پیغمبر بیدرنگ برخاست و دستور حرکت داد، چهره اش از سور گلگون شده بود، کاروان رفته بود و دو سپاه که نزدیک هم رسیده بودند در اقدام به جنگ مردد بودند. مردم عادی قریش معتقد بودند اکنون چه حاجت به جنگ است؟ مخصوصاً «که ابوسفیان نوشته است بی جنگ باز گردید. در سپاه محمد نیز گروهی به جدل برخاستند که: ما به غنیمت آمده ایم نه به جنگ! قریش را ابوجهل - که جانش از کینه لبریز بود و به جهت بسیج چنین سپاهی که مکه هرگز به خود ندیده بود، تلاش فروان کرده بود- متقاعد به جنگ کرد و مسلمانان را آیه‌ی «و اذیع کم الله احدی الطائفین انها لكم و تدون ان غیر ذات الشکوه تكون لكم و يرید الله ان يحث الحق بكلماته و يقطع دابر- الكافرين» کار بر جنگ قرار گرفت پیغمبر خود را به بدر رساند و کنار آب منزل کرد. حباب بن منذر که سرزمین را خوب می شناخت گفت «اینکه اینجانب فرود آمدی، به وحی است و نمی توان تغییری داد؟ یا رأی است و جنگ و فریب؟» پیغمبر گفت «رأی است و جنگ و فریب» حباب گفت «مردم را حرکت بدہ تا بر سر نزدکترین آب به دشمن فرود آئیم، آنجا حوضی حفر کنیم و چاههای پشت سر را خراب سازیم تا ما آب داشته باشیم و دشمن نداشته باشد». پیغمبر گفت «رأی تو صواب است»

سحرگاه جمعه نوزدهم ماه رمضان بود که جنگ آغاز شد. سعدین معاذ گفت «عده ای که ما در دوستی تو از آنان شدیدتر نیستیم با تو از مدینه نیامده اند و اگر می دانستند که خواهی جنگید تخلف نمی کردند. خدا تو را بوسیله‌ی آنها حفظ خواهد کرد و آنان صلاح تو را کار خواهند بست و با تو به جهاد بر خواهند خاست، تو در پشت جبهه بمان که هرگاه شکست خوردیم خود را به آنان برسانی. سایبانی برای پیغمبر برپا کردند و ابوبکر در کنارش ایستاد. محمد دستور داد پیش از فرمان، به حمله نپردازند، و خود با نیزه ای که به دست داشت، به رهبری سپاه و انتظام صفوف و اداره‌ی صحنه‌ی مشغول بود. در این بین سوادبن غریه را که از صف کنار بود، دید، نیزه ای به شکمش زد و گفت درست بایست. سواد به اعتراض گفت «ای رسول خدا شکم را به درد آوردیو خدا تو را برای حق و عدل برانگیخته است»

پیغمبر پیراهن خود را بالا زد و گفت «مرا قصاص کن» از هیجان بی قرار شد و همچنان که محمد در آن بحبوحه‌ی سخت ترین جنگها، که سرنوشت او و رسالت او و یارانش تعیین می شد او را به قصاص خواند و مرد به جای قصاص بوسه زد. دو تن از مسلمانان به تیر کشته شدند و پیغمبر فریاد زد «هر که امروز بجنگ و صبر کند، پیش تازد و عقب ننشیند، خداوند او را بهشت درآورد» عمیرین حمام که دستش پر خرما بود و می خورد گفت «به به، میان من و بهشت جز اینکه مرا بکشند فاصله‌ای نیست». خرمها را ریخت و خود را به صف دشمن افکند و جنگید تا کشته شد. عوف بن حارث که به جوش آمده بود گفت «ای رسول خدا، خدا را ازچه کار بندۀ اش خنده می گیرد؟» گفت «از اینکه، بی زره چنگالش را در دشمن فرو برد» عوف زرهش را به سویی انداخت و در قلب دشمن گم شد.

ناگهان اسود مخزومی که مردی شریر بود از سپاه قریش بیرون جست و در حالی که به سرعت به سوی سپاه محمد می آمد فریاد کرد «من با خدای خود عهد کرده ام که از حوض اینها بیاشامم یا آن را خراب کنم و یا کنار آن بمیرم» حمزه،

فرزند رشید عبدالملک بر او تاخت و بیدرنگ ساقش را به شمشیر قطع کرد و در حوض انداخت و با شمشیر دیگری خاموش کرد. جنگ تن به تن رسماً آغاز شد. عتبه بن ربیعه که در آغاز از مخالفان جنگ بود در حالیکه برادرش شیبه و پسرش ولید در دو طرفش قرار گرفته بودند به مبارزه (جنگ تن به تن) آمد. از این سو چند جوان مسلمان از انصار، از جمله دو پسر حارث با مادرشان عفراء، پیش تاختند. عتبه با تحقیر پرسید شما چه کاره اید؟ گفتند گروهی از انصار، فریاد زد ای محمد کسانی را از خویشان خودمان بیرون بفرست که با ما همسان باشند. محمد گفت: عبیده بن حارث برخیز! حمزه برخیز! علی برخیز! عتبه فریاد زد: کیستند؟ گفتند: عبیده فرزند حارث، حمزه فرزند عبدالملک، علی فرزند ابوطالب. با غرور گفت: آری همسان‌های بزرگ منش! عبیده که بزرگتر بود با عتبه در آویخت، حمزه با برادر وی شیبه و علی با ولید. حمزه و علی به دو حریف مهلت ندادند اما عبیده همچنان با هماوردهش می‌کوشید که علی و حمزه به همرزم سالخورده شان که سخت مجروح شده بود دو ضربه ی شمشیر وام دادند و سپس او را که به حالت نزع افتاده بود برداشتند و نزدیک پیغمبر بر زمین گذاشتند. عبیده از پیغمبر پرسید «ای رسول خدا، آیا من شهید نیستم؟» «پیغمبر گفت: چرا. گفت: اگر ابوطالب زنده می‌بود می‌دانست که من به آنچه او درباره‌ی خود می‌گفت شایسته تر بودم.

و نسلمه حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحالئ

محمد با سخنان آتشین و حرکاتی که از مهارت و قدرت خارق العاده‌ی وی در رهبری و فرماندهی نظارت حکایت می‌کرد، چنان یاران اندک خویش را در برابر سپاه مجهزی که در شماره سه برابر آنان بود، به جوش می‌آورد که چیزی که درباره‌ی آن نمی‌اندیشیدند حیات بود. سپاه دشمن جز برتری در عده و عده، از نظر حضور چهره‌های مشهور و شخصیت‌های بزرگ و مقتدر اشراف عرب نیز بر ارتش محمد، تفوق غیر قابل قیاسی داشت. صلابت و عظمت این رجال را محمد با آیات آتشین جهاد که خون مسلمانان را به جوش می‌آورد و به توده، شخصیت و نیرو و عظمت می‌بخشد در چشم آنان خوار می‌کرد.

مجاهدات در قلب هزار شمشیر زن قریش فرو رفته بودند و لبه‌ی تیز حمله شان متوجه رجال و اشراف قریش و به تعبیر پیغمبر جگر گوشه‌های مکه بود. زیرا پیغمبر دستور داده بود که مردم عادی را در سپاه دشمن نادیده انگارند که «یا به اکراه آمده اند یا آلت دست اشراف شده اند» در این میان بلال مؤذن رسول از دیگران بیشتر کر و فر داشت، گوئی روز روز اوست. این بردۀ سپاه پوست حبسی، اکنون خود را مجاهد آزادی می‌یافت، که همگام با یاران همفکرش در برابر همه‌ی اربابان و بخصوص خواجه‌ی پلیدش ایستاده است. جنگ بدر برای سران مهاجرین یک جنگ اعتقادی است؛ اما برای بلال، علاوه بر آن، جنگی انتقامی و آزادی بخش نیز هست. جنگ آزادی علیه بردۀ داری و اسارت انسان است. توحید بلال، تنها یک توحید فکری و فلسفی مجرد نیست؛ آن را با همه‌ی گوشت و پوستش حس می‌کند. شعار بدر «احد احد» است و این شعار بلال بوده در زیر شکنجه‌های ابوجهل، و بلال از هم آغاز در کمین امیه بن خلاف (ارباب سابقش) بود و فریاد می‌زد «امیه سر دسته‌ی کفر است، رهایش نکنید» عبدالرحمن بن عوف که با امیه در مکه دوست بود او را به عنوان اسیر در پناه گرفت اما بلال چندان تلاش کرد تا امیه و پسرش را بکشتن داد.

سران قریش یکایک به شمشیر مسلمانانی که آیات پیاپی جهاد و گفتار و کردار خاص محمد آنان را نیروی خارق العاده بخشیده بود، بر زمین می ریختند و به سرعت تعادل قوا به سود مسلمان برهم می خورد. برخاستن طوفان و کشته شدن ابوجهل و نیز شور و هجوم شدید و هر آن شدیدتر مسلمانان، قریش را نومید می کرد و بالاخره فرار قریش آغاز شد و مسلمانان در پی آنان برخاستند.

پیغمبر دستور داد که از کشنده توده‌ی مردم عادی و نیز بنی هاشم خصوصاً عباس و ابوالبختی، خودداری کنند. ابوحدیفه یار معروف پیغمبر به خشم آمد و گفت «ما پدرانمان و پسرانمان و برادرانمان و خویشاوندانمان را بکشیم و عباس را رها کنیم؟ به خدا قسم اگر او را ببینم شمشیرم را بر رویش می زنم و در گوشتش فرو می برم»

پیغمبر سخن او را نشنیده گرفت و هرگز برو نیاورد. ابوحدیفه بعدها که دریافت این سفارش نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به جهت همدردی بنی هاشم در سیزده سال اختناق و شکنجه‌ی مکه و همگامی آنان با مسلمانان در شعب ابوقطالب و حمایت از پیغمبر در برابر قریش بوده است، از سخن خود سخت پشیمان شد و همواره می گفت «من از این سخن برخود ایمن نیستم مگر اینکه کفاره‌ی آن را با شهادت بپردازم» وی در یمامه به آرزوی خویش رسید.

صحنه‌ی پیکار آرام گردید. پیغمبر اسیران را میان اصحاب تقسیم کرد و توصیه نمود که با آنان به نیکی رفتار شود. بر سر تقسیم غنائم هم که اختلاف افتاد، پیغمبر همه را گرفت و میان تمام کسانی که مستقیماً یا غیر مستقیم در جنگ و نیز کسانی که به مأموریتی در شهر مانده بودند تقسیم کرد.

در برگشتن، پیغمبر به جوانان اشرف زاده ای می اندیشید که در مکه مسلمان شده بودند و پس از دستور هجرت، پدرانشان آنان را در خانه زندانی کردند و از پیروی محمد بازشان داشتند. اینان نیز که جوانان روشنفکر ولی ضعیف و کم شخصیت و محافظه کار بودند، علیرغم ایمان قلبیشان به رنگ جامعه در آمدند و نه تنها از مبارزه دست کشیدند، بلکه همراه پدرانشان به جامعه درآمدند و نه تنها از مبارزه دست کشیدند، بلکه همراه پدرانشان به بدر نیز آمدند و اکنون این جوانان در همان چاهی مدفونند که سران ارجاع و جهل. پیغمبر از سرنوشت شوم اینان اندوهگین بود و این آیه او را پاسخ گفت:

ان الذين توفيهم الملائكة ظالمي انفسهم، قالوا فيم كنتم قالوا إلم تكن ارض الله واسعة فتها
جروا فيها فاوئنك ماويهم جهنم و سأت مصيرا.

سپاه به اثیل رسید، اسیران را از برابر محمد گذراندند. ناگهان نظرین حارث را دید، کسی که در سیزده سال مکه از هیچ پستی و رذالتی دریغ نکرده بود. نگاهی به او افکند که دانست نگاه مرگ است و رهائی نخواهد یافت. از مصعب بن عمر که با همپیمان بود، خواست که او را شفاعت کند. مصعب گفت «آن پیمان‌ها را اسلام درهم ریخته است» و سپس جنایات و شکنجه‌هایی را که کرده بود به یادش آورد. مقداد که نظر در تقسیم اسرا به وی رسیده بود، و امید فراوان به اقام ثروتمند نضر بسته بود، با اعتراض گفت «این اسیر من است» پیغمبر گفت: خدایا مقداد را با فضل خود از او بی نیاز کن.

پسر ابوسفیان با سعد بن نعمان که در مکه به دست ابوسفیان گرفتار شده بود بین مدینه و مکه مبادله شد. ابوالعاصر، داماد پیغمبر (شوهر زینب) نیز جزو اسرا بود. زینب گردنبندی را که مادرش خدیجه به وی داده بود، فرستاد تا با آن شوهرش را آزاد کنند. چون چشم محمد بر گردنبند افتاد، به شدت متأثر شد و به یارانش گفت «اگر می خواهید اسیرش را برایش رها کنید و مالش را به او پس دهید!» و چنین کردند. در برابر، پیغمبر از ابوالعاصر خواست که زینب دخترش را به مدینه بفرستد، و او با همه محبته که به زنش داشت، قبول کرد. بعدها ابوالعاصر به مدینه بازگشت و اسلام آورد. سپاه مسلمانان برای نخستین بار از دشوارترین نبردها باز می گشت، سرشار از پیروزی و غرور؛ غرو؟ اما این صفت زشتی است که اسلام با آن سخت مبارزه کرده بود. این آیه: و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی نازل شد و چه به جا، آنهم خطاب به شخص پیغمبر تا دیگران عمیق تر آن را احساس کنند.

ترور پیغمبر - صفوان بن امیه برادر خلف که در بدر کشته شد عمیربن وهب را که از ارادل مکه بود برای ترور محمد به مدینه فرستاد، ولی نقشه اش بر ملا شد و به اسلام گروید و در مکه گروهی را به اسلام کشاند.

مشکل یهود و غزوه‌ی بنی قینقاع - محمد می داند که مکه پس از بدر، تنها به عزاداری نخواهد پرداخت و جنگ انتقامی آینده، دشوارتر و پیچیده تر خواهد بود. از این رو باید همه می عوامل خطر را از میان برد و زمینه می دفاعی و سیاسی را قوی کرد. یهود که در دشمنی و تزویر از هیچ جنایتی، دریغ نمی کرد، در شهر و حومه می مدینه پراکنده بود، و احتمالاً به اصطلاح معروف فرانکو، نقش ستون پنجم قریش را در حمله می مسلم آینده بازی خواهد کرد و از پشت به اسلام خنجر خواهد زد و باید برای آن راه حلی جست.

یهودیان که فتح بدر بر آنان سخت گران آمده بود، خود زمینه را برای محمد مساعد کردند و بر خلاف پیمان به بدگوئی و دشنام به خدا و محمد و دین او پرداختند. از جمله سه تن شاعر بودند، که پس از آنکه در قصاید هجوبیه شان به نوامیس مسلمانان اهانت کردند. به دست نزدیکان خود و به خواست محمد کشته شدند و چون قاتلان این هر سه از خاندان خود آنان بودند طبق رسوم قبایلی، کسی متهم نشد و بنابراین، نقض قانونی موجود میان مسلمانان و یهودیان مدینه تلقی نگردید.

دیری نگذشت که زنی مسلمان را یهودیان، در بازار خود جلوی دکان زرگری که می خواست زیوری برای خود بخرد، در حالیکه نشسته بود بی آنکه متوجه شود دامنش را به پشتیش سنجاق کردند. چون زن بلند شد احساس کرد که دامن چادرش نمی افتد و جامه هایش از زیر آن پیداست. به شدت فریاد برآورد و مسلمانان را به یاری طلبید. مسلمانی جوان، یهودی یی را که چنین کاری کرده بود کشت و خود به دست آنان کشته شد. مدینه یکپارچه برآشافت، محمد دخالت کرد.

اکنون یهود بنی قینقاع، برای نخستین بار، پیمان خویش را نقض کرده اند و با حوادثی که رخ داده است، سکوت محمد در برابر چنین وضعی، به معنی اعتراف رسمی به شکست است. پیغمبر دستور محاصره داد و پانزده روز بنی قینقاع در خانه هاشان محبوس ماندند. با وساطت یا سماجت عبدالله بن ابی، محمد آنان را بخشید و دستور داد تا دسته جمعی مدینه را ترک گویند.

سال سوم هجرت

سرکوبی یهودیان- پیغمبر تصمیم گرفته بود خطر یهود را برای همیشه از میان برکنند. دستور داد هر که را از سران موزی یهود ببینند بکشند. این قتل های پی در پی و بخصوص سرنوشت بنی قینقاع سبب شد یهودیان که با گستاخی قرارداد شرافتمدانه‌ی پیش را نقض کرده بودند به قرار داد خفت آوری تن دهند.

پیوندهای جدید- محمد در همان حال که زمینه را از نظر خارجی برای مقابله با خطر حمله‌ی انتقامی قریش آماده می‌کرد، از نظر داخلی با پیوندهای زناشویی نوبنی که استواترین پیوندهای اجتماعی آن روزگار بود، روابط خویش را با یاران با نفوذش مستحکم تر ساخت.

غزوه‌ی احد- قریش تنها راه نجات را در آن دید که همه‌ی قوای خویش را در یک ضربه متمرکز سازد و خود را از قید محاصره‌ی اقتصادی محمد رها کند.

سه هزار مرد، پانزده زن، دویست اسب، سه هزار شتر و هفتصد زره دار به راه افتادند. عباس عمومی پیغمبر به خفا، محمد را از جزئیات امور مطلع گردانید. پیغمبر از نظر روانی و سوق الجیشی، ماندن در حصارهای مدینه را بر جنگ در میدان باز برتری می‌داد، زیرا عرب در کنار خانه و در پیش چشم زن و فرزند با همه‌ی توانش می‌جنگد. گذشته از آن قلعه و برج و باروهای شهر به مسلمانان امکاناتی می‌داد که دشمن از آن محروم بود و از همه مهمتر بر خلاف میدان باز که جز به سلامت خود نمی‌اندیشیدند، تنها در مدینه بود که نگران زن و بچه خود بودند و برای حفظ آنان به جان می‌کوشیدند. محمد مسلمانان را به مسجد فرا خواند و گفت من معتقدم که در مدینه بمانید. اکثر مسلمانان بخصوص جوانان پرشور با نظر محمد مخالفت کردند و محمد در اقلیت ماند و به ناچار به خانه رفت و زره پوشیده برگشت و با هزار تن به سوی احد حرکت کرد. عبدالله بن ابی با سیصد تن از پیروانش از وسط راه برگشت. با محمد هفتصد تن ماندند. صد زره دار و دو اسب و پنجاه کماندار. کودکان را از جنگ باز داشت. چون مجاهدان به دره‌ای از کوهستان احد رسیدند، دستور داد که تا فرمان نرسد به جنگ آغاز نکنند. تیراندازان را بر لب دره گماشت و به عبدالله بن جبیر فرماندهشان دستور داد که «دشمن را با تیر بزن تا از پشت بر ما نتازند. چه در حال شکست باشیم و چه در حال فتح، تو بر جایت استوار بمان و به ما کمک نکنید و اگر دیدید کرکسها بر لاسه شان نشسته اند، از جا نجنبید.

جنگ آغاز شد، ابتدا تن به تن بود. پیغمبر شمشیرش را عرضه کرد و گفت: کیست که حق این شمشیر را ادا کند؟ زیر گفت: من! پیغمبر اعراض کرد و سخن خویش را تکرار. زبیر باز گفت «من» و پیغمبر باز تکرار کرد. ابودجانه برخاست و گفت «من حقش را ادا می‌کنم، حقش چیست؟» گفت حقش این است که با آن مسلمانی را نکشی و از کافری روی برنتابی، آن را بر دشمن فرود آوری که کج شود.

جنگ به اوج شدت رسیده بود. هند و دسته‌ی زنانی که او سرپرستی می‌کرد به شدت مردان را بر جنگ تحریک می‌کردند و با دف در میان صفوف می‌چرخیدند و می‌خواندند:

ان تقبلوا نعانق / فراق غیر وامق / اوتد بروانفارق و نفرش النمارق /

و با اسم و رسم خانواده‌ها را می‌خوانند و کشتگان بدر را به یاد می‌آورند. کلمات ننگ و شرف و حمیت و غیرت، را با آهنگ‌ها و آوازهای تحریک‌آمیز حماسی در گوش رزم‌مندگان می‌کوفتند.

حمزه و علی و ابودجانه نمایشی از بی‌باکی و قدرت و خلوص می‌دادند که قریش را در برابر سپاهی که تقریباً در شمار یک پنجم آنان بود پریشان می‌ساخت. در این میان پیغمبر همه‌ی توجهش به جلوگیری از تمرکز قوای دشمن بود تا پراکندگی آن را هر چه بیشتر کند و پیشروی را آسانتر سازد. کار بر قریش سخت شد و فرار آغاز گردید، از کوه‌ها بالا رفته و دره‌ی احد را برابر جای گذاشتند. گروه بسیاری از مسلمانان که هزیمت دشمن را دیدند، به درون دره حمله برداشتند و به غارت غنائم سرگرم شدند. تیراندازانی که در دهانه‌ی دره پاس می‌دادند علیرغم کوشش عبدالله بن جبیر، به جز ده تن، به سوی دره به غارت پایین آمدند.

زنان قریش در این حساس ترین دقایق صحنه را بگردانند، موها را پریشان کردند و گریبان چاک زدند و با پستانهای برهنه و فریادهای جنون آمیز فراریان را باز گردانند و خود پیشتر از آنان به دره سرازیر شدند. خالد بن ولید فرمانده‌ی سواران قریش کوه را دور زد و عبدالله بن جبیر را با یاران اندکش به سادگی از میان برداشت و از دهانه‌ی بی دفاع در فرود آمد و مسلمانانی که بر روی غنائم خم شده بودند به زیر شمشیر گرفت. در این هنگام پیغمبر که مجروح شده بود در گودالی افتاد. سراقه فریاد زد: پیغمبر کشته شد. خبر به سرعت برق در جبهه‌ی پریشان جنگ منتشر شد. حادثه‌ی شوم دیگر که کمر مسلمانان را شکست، مرگ حمزه خویشاوند دلیر و پاک و صادق محمد بود. گروهی از مسلمانان از دره گریخته و بر صخره‌ای بالا می‌رفتند. یکی از آن میان گفت: ای قوم! محمد کشته شده است. پیش از آنکه بر شما برآیند و شما را بکشند به سوی خویشان خود بازگردید. انس بن نصر فریاد زد: ای قوم، اگر محمد را کشته اند پروردگار محمد که هرگز کشته نمی‌شود. سپس به سوی دشمن تاخت. بر عمر بن خطاب و طلحه بن عبیدالله گذشت و دید که با گروهی از مهاجرین و انصار شکسته و غمناک نشسته اند. بر سرشان فریاد کشید چرا نشسته اید؟ گفتند: پیغمبر کشته شده است. گفت: پس از او شما با زندگی می‌خواهید چه کنید؟ برخیزید و بر آنچه پیغمبر مرد، بمیرید و در حالی که مطمئن بود پیغمبر کشته شده است خود به سراغ مرگ در قلب سپاه دشمن فرو رفت و دیگر باز نگشت. در چنین لحظات دشواری که نابودی همه‌ی مسلمانان مسلم می‌نمود، پیغمبر خود را نباخت و ناگهان به یک حمله‌ی تهاجمی – نه برای پیروزی بلکه برای تمرکز نیرو و مقابله با یک شکست شرافتمدانه – دست زد. قریش که پیروزی بدست آمده را نمی‌خواست در خطر افکند، در میان هلله و رقص، دف زنان صحنه‌ی جنگ را ترک کردند. پیغمبر نگران شد که شاید قصد حمله به مدینه را دارند. علی را در بی‌آنان به خبر فرستاد. علی خبر آورد که به سوی مکه روانند. پیغمبر به سوی کشتگان رفت. در میان آنان بی‌تابانه در جستجوی حمزه بود. او را دید که مثله اش کرده اند و شکمش را شکافته و جگرش را در آورده اند. از شدت خشم عهد کرد که اگر در جایی خدا مرا بر قریش چیره کرد، سی مرد از مردان آنان را مثله خواهم کرد. مسلمانان نیز سوگند یاد کردند. ناگهان پیغمبر بر خود لرزید؛ چهره اش دگرگون شد و این آیه بر او فرود آمد:

و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به ولئن صبرتم لهو خير للصابرين و اصبرو ما صبرك الا بالله و لا نحزن عليهم ولا تك في ضيق مما يمكرون.

غزوه‌ی حمراء الاسد- روز دوم جنگ (یکشنبه شانزدهم شوال) در میان حیرت عموم صدای بلال بلند شد که مردم را به جستجوی دشمن فرا می‌خواند. قریش تصمیم گرفته بود به مدینه باز گردد و کار را یکسره کند. محمد دستور داد سپاه در شب پراکنده شوند و در سرزمین وسیعی آتش افروزنند. ابوسفیان نامه‌ای به محمد نوشت و در آن تصمیم بازگشت خویش را به جنگ برای یکسره کردن کار خبر داد. قاصد در حمراء الاسد به محمد رسید و چون از قصد قریش آگاه گردید گفت: حسبناالله و نعم الوکیل. پیغمبر علیرغم دریافت نامه‌ی ابوسفیان برای آنکه بنمایاند با تجهیزات تازه‌ای آمده‌ی دفاع است و حتی به حمله آمده است، دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را همچنان ماند. قریش که حضور محمد را در روز دوم شکست غیر عادی احساس می‌کرد در مقابله با او مردد شد، بخصوص که صفوان بن امیه به ابوسفیان گفت «مکنید که این گروه خشمگین شده‌اند و می‌ترسم که جنگشان غیر از آنچه دیروز بود، بوده باشد» در بازگشت به مدینه با چنین حرکت غیرمنتظری پس از جنگ احتمال پیغمبر به نمایش از قدرت پرداخت و موجودیت اسلام را بر منطقه‌ی وسیع مدینه و قبائل اطراف و قریش عرضه کرد و مسلمانان با اینکه هنوز جراحات دیروزشان التیام نیافته بود احساس می‌کردند که از فتحی نمایان بازگشته‌اند.

سریه ابوسلمه بن عبدالاسد - پیغمبر آگاه است که انعکاس شوم شکست احده را باید با فدایکاری‌ها و تلاش‌های نظامی و سیاسی کوبنده تر و گسترده تری جبران کرد. در داخل، منافقان سر برداشته‌اند و به جنب و جوش خطرناک آمده‌اند، قبائل هم پیمان در کار خویش سست شده‌اند و اگر پیغمبر دست به یک نمایش فوری نظامی و سیاسی نزند، بزودی مدینه همچون مجروح بی‌دفاعی که در بیابان حجاز افتاده باشد، طعمه‌ی لذیذ لاشخوران بدوى و گرگ‌های کینه توز قریش و بنی کنانه و هم پیمانانشان از عرب و یهود خواهد شد. بنی اسد به سرعت خود را برای غارت مدینه آمده‌می‌کرد. پیغمبر در آغاز محرم برادر رضاعی خویش ابوسلمه بن عبدالاسد را با صد و پنجاه تن پنهانی بر سر آنان فرستاد و دستور داد، شب‌ها به بیراهه براند و روزها در پناهگاه‌ها بخوابند تا ناگهان بی‌آنکه مجال کمک از قبایل دیگر بیابند و خود را تجهیز کنند بر سرشاران فرود آیند. ابوسلمه چنین کرد. این نخستین پیروزی پس از «احد» در عرب انعکاس مثبتی داشت و موجودیت گروه محمد را به عنوان خطر تهاجمی برای دشمن و یک تکیه گاه تدافعی برای دوست دوباره نمایان ساخت.

سال چهارم هجرت

غزوه بنی نضیر- پس از دو حادثه‌ی شوم که در رجیع و بئرعونه در ظرف چهارده روز اتفاق افتاد و حیثیت نظامی و سیاسی مسلمانان را متزلزل کرد، یک عمل تهاجمی لازم است تا اثر روحی شکست، از اذهان دوست و دشمن زوده شود و چه بهتر این عمل که در عین حال یک عمل نمایشی و تبلیغاتی است نتایج عینی و حیاتی نیز در برداشته باشد. برای نیل به این دو مقصود محمد باز متوجه یهود می‌شود، چرا که یهود پس از جنگ احده و دو فاجعه‌ی شوم سریه‌ی رجیع و بئرعونه به استهزا مسلمانان پرداخته‌اند و می‌گویند: پیغمبر بحق که فرستاده و مأمور خدادست شکست نمی‌خورد. دو تن از قبیله‌ی بنی عامر که همپیمان مسلمانان اند کشته می‌شوند و آنان دیه آن دو را از پیغمبر مطالبه می‌کنند. یهودیان بنی نضیر همچون مسلمانان، با بنی عامر هم پیمان اند. پیغمبر از آن‌ها می‌خواهد که او را در پرداخت خونبهای دو تن همپیمانان مشترکشان کمک کنند. پاسخ بنی نضیر چه مثبت و چه منفی برای محمد موقفيت آميز است، زیرا بر نيت اصلی آنان در این هنگام که پیغمبر ضربات کاری از دشمن خورده است آگاهی می‌يابد.

پیغمبر برای مطالبه‌ی این دیه با ده تن از یاران خود به قلعه‌ی بنی نصیر می‌روند، ولی چون متوجه می‌شود که آنان نسبت به جانش سوء‌قصد دارند به مدینه بر می‌گردد و همین توطئه سبب شد که محمد بن مسلمه را مأمور می‌کند برو و به یهود بگو از بلاد من بیرون روید و با من در یک سرزمین مسکن نگیرید که به خیانت برخاستید. یهودیان نپذیرفتند و محمد به محاصره‌ی قلعه پرداخت که پس از مبارزه‌ی طولانی یهودیان تسليم شدند و ترک دیار کردند.

غزوه‌ی بدر دوم – در «احد» ابوسفیان با پیغمبر قرار گذاشته بود که «سال دیگر، میعادگاه بدر»! و اکنون (شعبان و به روایت واقعی ذیقعده) پیغمبر به میعاد می‌رود. ابوسفیان در وسط راه پشمیمان می‌شود و سپاه را بر می‌گرداند و مردم مکه این سپاه را جیش السویق نامیدند. در این سال پیغمبر با دختر ابوامیه و نیز بیوه‌ی ابومسلمه ازدواج می‌کند و زید بن ثابت را دستور می‌دهد که «نوشتمن را از یهود بیاموز که من ایمن نیستم که آنان نامه‌ی مرا تحریف نکنند»

سال پنجم هجرت

غزوه‌ی دومه الجندل – غیبت ابوسفیان در میعادگاه بدر، که خود آن را پیشنهاد کرده بود و تبعید بنی نصیر و تقسیم املاک آنان بین مهاجرین که سبب کاهش فشار اقتصادی گشت در وضع مسلمین بهبود محسوسی بخشید.

اکنون (ربیع الاول) محمد عازم دومه الجندل در دورترین نقاط حوزه‌ی مدینه می‌شود. این غزوه قدرت مسلمانان را در پیمودن صحراء‌های مخوف آشکار کرد و نیز نفوذ اسلام را تا مرزهای روم شرقی بسط داد.

غزوه‌ی خندق یا احزاب – یهود، بنی وائل، قریش، بنی غطفان و هم پیمانشان اتحادی ترتیب دادند و سپاهی بالغ بر ۵ هزار مرد به سوی مدینه روان شد. این سپاه را کوشش‌ها و نقشه‌های دامنه دار و پیچیده‌ی سران یهود حیی بن اخطب و ابن ابی الحقيق برآورد نداخته بود تا اسلام، دشمن مشترک بت پرستان و پرچمداران توحید «یهود» را ریشه کن سازند. وحشت بی سابقه‌ای بر شهر سایه افکند. مسلمانان در احده از سه هزار تن شکست خورده بودند و اکنون با ده هزار تن چه باید بکنند؟

پیغمبر به سرعت دست بکار شد. تنها راه، سنگر گرفتن در شهر بود. سلمان حفر خندق را پیشنهاد کرد و بلاfacile کار آغاز شد. سال خشک بود و مسلمانان گرسنه و برای نخستین بار به کوشش یهود همه‌ی قبایل دشمن هم دست.

مسئلیت پیغمبر سخت دشوار بود. هم باید شهر ضعیفی را با منافقان داخلی در برابر سپاهی که بیش از چهار برابر مسلمانان است از نظر جنگی تجهیز کند و هم بر روح‌های وحشت زده‌ای که در برابر چنین تهاجم دسته جمعی و بی سابقه، خود را باخته اند مسلط گردد و علیرغم قرائن و شرائط عینی و محسوس، آنان را به پیروزی امیدوار بسازد. آیات و گفته‌های پیغمبر در این جنگ که کمترین نشانه‌ی پیروزی در جبین آن خوانده نمی‌شد، از همه‌ی جنگ‌های پیش قاطع تر و اطمینان بخش تر بود و این، مسلمانان را به نیروئی که در پشت این ظواهر نامساعد نهفته و آنان را یاری خواهد کرد امیدوار می‌ساخت. سرمای سخت کم سابقه‌ای، آن روزها بر رنج گرسنگی و قحطی می‌افزود اما سخنان محمد و نیز رفتار او که در سن قریب به شصت سالگی در حالیکه سنگی بر شکم بسته بود تا رنج گرسنگی خویش را تخفیف دهد و چون یک کارگر ساده کلنگ می‌زد، سراپای روحشان را از ایمان و اخلاص سرشار می‌کرد. محمد با این حال به یاری همه

می شتافت، از آن جمله وقتی دید که نجیب زاده‌ی اشرفی، سلمان فارسی، با سنگی سخت در افتاده است به سوی او شتافت. کلنگ را از او گرفت، سه نوبت بر سنگ ضربه نواخت و در هر بار برقی جستن کرد.

سلمان گفت «پدر و مادرم به فدات، در آن حال که تو می‌زدی آنچه در زیر کلنگ درخشید چه بود؟»

محمد پرسید «تو آن را دیدی؟» سلمان گفت «آری» گفت «با نخستین، خدا برایم یمن را گشود. با دومین، خدا برایم شام و غرب را گشود، با سومین، خدا برایم مشرق را گشود»

سپاه ده هزار نفری ابوسفیان که مدینه را خورده داشت و تنها به جمع غنایم و چگونگی قتل عام مسلمانان می‌اندیشید، از احد که در آنجا بیهوده انتظار پیغمبر را کشیده بود به سوی مدینه سرازیر شد و از دیدن خندق بر جای میخکوب گردید. راهی برای نفوذ به شهر نبود، تنها راهی که ممکن می‌نمود از طریق محله‌ی بنی قریظه بود. اینان با مسلمانان همپیمان و یاور مسلمانان بودند ولی با این همه حیی بن اخطب رئیس یهودیان بنی نضیر توانست کعب بن اسد قرضی رئیس و صاحبعهد بنی قریظه را رام کند و علیه پیغمبر با خود همداستان سازد. محمد کسی را به پیش کعب بن اسد قرضی فرستاد تا چگونگی شایعات را بداند و از قاصد خواست که اگر دروغ بود به صدای بلند مسلمانان را آگاه گرداند و اگر راست بود به رمز فقط به محمد بگوید. قاصد برگشت و به رمز خیانت آن‌ها را گفت، اما خیانت پنهان نماند و مسلمانان واقعیت را دردناکانه احساس کردند.

سپاه احزاب، نیرو و امید گرفتند، اما مدینه سخت پریشان شد؛ مسلمانان، مدینه را تا چند ساعت دیگر در لجه‌های خون می‌دیدند و امید خویش را به هرگونه مقاومتی از دست داده بودند و منافقان در این میان، با نیش زبان خود بر زخم مسلمانان نمک می‌زدند. اکنون دیگر جز دو راه در پیش نیست: یا مرگی شرافتمدانه، که پس از آن خانه‌ها به غارت رود و اهل خانه به اسارت؛ یا ننگی که ثمره‌ی هجده سال رنج و تلاش را به باد دهنده و امان نامه بگیرند. در این حال که مسلمانان به چشم می‌بینند، با ده هزار شمشیر جز خندقی به عرض چهل متر فاصله ندارند که آن را هم خیانت بنی قریظه پر کرده است، سخت سراسیمه اند. تنها کسیکه آرام و مطمئن، در جستجوی پلی به سوی پیروزی است، محمد است. گوئی از پریشانی اصحاب و خیانت یهود و کثرت بی سابقه‌ی دشمن آگاه نیست و فرماندهی است که در میدان کارزار با دشمنی ضعیف‌تر از خود مقابل است و در پیروزی خویش کمترین تردیدی ندارد. محمد می‌داند که اگر جنگ رویارویی درگیرد، مدینه عاجز است و پیروزی احزاب قطعی. بنابراین تنها راه، بکار بردن تدبیر است.

جناحهای مختلف دشمن را مطالعه می‌کند، می‌بیند کیفیت دشمنی آنان نامتجانس نیست. قریش کینه‌ی مذهبی و سیاسی ریشه داری دارند اما غطفان، بدويانی اند که بیشتر به طمع غنیمتی و غارتی آمده اند.

پس می‌توان میان صفوف نامتجانس دشمن اختلاف انداخت. به حارث بن عوف و عیینه بن حصن پیغام می‌دهد که ثلث محصول مدینه را بگیرند و باز گردند. این گفتگو غطفان را در کار جنگ مردد می‌نماید و آمادگی خود را بر قبول این شرط به پیغمبر ابلاغ می‌کنند. ولی مردم اوس و خزرج که بیشتر مزارع مدینه از آنان است از قبول این پیشنهاد سر باز می‌زنند و جنگ آغاز می‌شود. اما جریان تماسهای سازشکارانه میان غطفان و مدینه روحیه‌ی دشمن را متزلزل ساخته است.

عکرمه فرزند ابوجهل و عمر بن عبدود و دو تن دیگر رجز خوانان از باریکه‌ی خندق گذشتند و مبارز طلبیدند. علی فرزند بیست و اند ساله‌ی ابوطالب با تنی چند پیش تاخت و با عمرو قهرمانان نامی عرب درآویخت و به حاکش افکند. حادثه چنان حیرت انگیز بود که عکرمه و دیگران بیدرنگ بگیریختند. مسلمانان تکبیر گفتند و سکوت و حیرت بر آن سوی خندق سایه افکند. خورشید غروب می‌کرد که نوفل بن عبدالله برای جبران مرگ عمرو و فرار عکرمه قهرمان سپاه، رجز خوانان تاختن آورد و در آب افتاد و مرد! دیگر خبری نشد، گاه گاه تیرهای از دو سوره بدل می‌شد.

پیرامون مدینه برای ده هزار مرد و مرکب برگ و باری نداشت. بنی غطفان از انتظار بیهوده و کمبود آذوقه و فشار سرما خسته شده بودند. از بنی قريظه هم، علیرغم امید فراوانی که به همتshan می‌رفت، خبری نشد. نخستین یورش پیشقر اولان را هم، علی به سختی جواب گفته بود و به احزاب نشان داده بود که تسلط بر یاران اندک محمد، بر خلاف تصور، چندان ساده نیست. دلسربدی، تردید، اختلاف، کمبود علوفه و عدم اطمینان به نتیجه‌ی کار رفته روحیه‌ی احزاب را ضعیف کرد. در این میانه، پیغمبر با یک تدبیر برجسته صحنه را یکباره به سود برگرداند و سرنوشت جنگ را عوض کرد.

نعمیم بن مسعود از غطفان که پنهانی مسلمان شده بود، به دستور پیغمبر مأمور اجرای نقشه شد. ابتدا با بنی قريظه که از جاهلیت با آنان آشنائی داشت تماس گرفت و گفت غطفان و قريش با شما فرق دارند، اینان احتمالاً به علت دشواری کار یا سازش با محمد به سادگی صحنه را ترک خواهند کرد و شما را در چنگ محمد تنها می‌گذارند. شما برای اطمینان از پایداری و سازش ناپذیری آنان چند تن از بزرگان ایشان را به گروگان بگیرید. سپس با قريش و غطفان تماس گرفت و به آنها گفت یهودیان با محمد پنهانی ساخته اند و می‌خواهند بزرگان شما را به بهانه‌ی گروگان بگیرند و به محمد تحويل دهند. فردا یهودیان در جواب نمایندگان قريش و غطفان که از آنان می‌خواستند تا ابتدا آنان به جنگ بپردازند گفتند «شنبه را یهود نمی‌جنگد و شما آغاز کنید؛ دیگر آنکه ما تا چند تن از اشراف شما را گروگان نگیریم با محمد نخواهیم جنگید». این پاسخ شک آنان را به یقین مبدل ساخت و درخواست بنی قريظه را با خشونت رد کردند و گفتند اگر می‌خواهید بی گروگان فردا را به جنگ آغاز کنید. یهود نیز بدین شدند. مسلمانان هم در این باره شایعه سازی می‌کردند و آتش اختلاف و بدینی را دامن می‌زنند. روحیه‌ی دو سپاه متاخصم که بر دو لب خندق برابر هم نشسته بودند درست با هم عوض شد. دشمن پس از این جریان خود را باخت و شبانه با شتابزدگی هراس انگیزی فرار را برقرار ترجیح داد.

سال ششم هجرت

غزوه‌ی بنی المصطلق- در شعبان غزوه‌ی بنی المصطلق (طایفه‌ای از خزاعه) رخ داد. پیشوای قبیله به شدت می‌کوشید تا مردان و هم پیمانان خود را علیه مدينه بسیج کند و هنوز در آغاز توطنه بود که ناگهان محمد را در سرزمین خود یافت. در راه برگشت، حادثه‌ی کوچکی پیش آمد که اگر پیغمبر با مهارت خاصی بر آن مسلط نشده بود خطر شوم تازه ای را برای اسلام پیش می‌آورد و همه‌ی کوشش‌های محمد را یکباره بر باد می‌داد.

بر سر آب غلام عمر بن خطاب و سنان جهنى با هم درافتادند. سنان فریاد زد اى انصار! و غلام داد زد اى مهاجرين!

عبدالله بن ابی منافق بزرگ، در غضب شد و به اطرافیان گفت: «به خدا قسم کار ما و این جلابیب حکایت این مثل است که سگ را فربه کن تا تو را بخورد. اما به خدا قسم به مدینه که برگردیم عزیزتر ذلیل تر را بیرون خواهند انداخت» خبر به پیغمبر آوردن. عمر بن خطاب گفت «عبدین بشیر یا بلال را بفرست تا او را بکشد». پیغمبر جواب داد «چگونه عمر! مردم بگویند که محمد یارانش را می کشد. نه ، ندا کن تا سپاه حرکت کند» سپاهیان خسته بودند و ساعت حرکت نبود اما پیغمبر درنگ نکرد. آن روز را یکسره تا شب و شب را تا صبح و روز دوم را نیز بی لحظه ای توقف پیمود تا آفتاب بر بالای سرshan رسید، آنگاه فرمان توقف داد. اصحاب از شدت خستگی بر روی خاک افتادند و به خوابی عمیق فرو رفتند. پس از آن آرامش خوشی - که پس از رفع یک خستگی فوق العاده به روح و اعصاب دست می دهد- آثار خشم و کینه ای را که میان مهاجران و انصار شعله ور شده بود و عبدالله بن ابی بر آن دامن زده بود، از روح اصحاب پاک کرد. پسر عبدالله بن ابی شنید که، پیغمبر گوش نقل کننده ی گفته های «ابی» را کشیده و گفته است «این کسی است که با گوش خویش به خدا وفا کرد». به شتاب خود را به پیغمبر رسانید و گفت «ای رسول خدا اگر اراده ی کشتن عبدالله بن ابی را کرده ای مرا بفرست، می ترسم که تو کسی را جز من مأمورقتل او کنی و نفس من مرا نگذارد که قاتل عبدالله بن ابی را بنگرم، او را بکشم و مؤمنی را در ازای کافری کشته باشم و به آتش درآیم» پیغمبر گفت «نه با او مدارا می کنیم و تا با ما بماند همنشینی با او را خوش می داریم».

رفتار بزرگوارانه ی پیغمبر ازین پس مقام عبدالله بن ابی را که مردی پر نفوذ و موجه بود در میان یارانش سخت متزلزل کرد و آشکارا او را سرزنش می نمودند. پیغمبر که با حربه ی عفو و مدارا خطرناکترین دشمن داخلی خویش را درهم شکسته بود، روزی به عمر گفت «چگونه می بینی عمر؟ به خدا قسم اگر آن روز که به من گفتی او را بکشم ، می کشتم به دفاع از او صاعقه های جستن می کرد که اگر امروز به قتلش فرمان دهم بر جانش فرود خواهند آمد».

سال هفتم هجرت

مرزهای شمال و شرق که تحت نفوذ سیاسی رومو ایران است محمد را سخت به خود مشغول داشت و از این رو فعالیت های جنگی در این سال بسیار است.

صلح حدیبیه- پیغمبر بر اساس این اصل که کعبه خانه ی عموم قبایل عرب است و قریش صاحب آن نیست بلکه متولی و پرده دار کعبه است و نمی تواند هیچ عربی را از زیارت خانه ی ابراهیم منع کند، در ذی العقدہ اعلام کرد که قصد زیارت کعبه را دارد. پیغمبر با گفته ها و حرکات گوناگون سعی می کرد به مردم عرب ثابت کند که از این کار هدف نظامی و سیاسی در سر ندارد و به همین دلیل هم این سفر را منحصر به مسلمانان نکرد و گروهی از مشرکان نیز دعوت او را پذیرفتند. هر زائر فقط حق داشت یک شمشیر- که مجاز بود با خود داشته باشد- همراه بردارد. قریش همین که از حرکت پیغمبر با خبر شد کوچک و بزرگ بیرون آمدند و عهد کردند نگذارند پای پیغمبر هرگز به مکه برسد. دو سپاه در برابر هم ایستادند. ماه حرام بود و پیغمبر می کوشید کمترین بهانه برای جنگ بدست ندهد، تا اگر جنگی در گرفت قریش متهم به نقض حرمت ماه حرام گردد. در این صورت، پیغمبر ولو به زیارت موفق نمی شد، از نظر سیاسی و اخلاقی پیروز شده بود و

اگر می توانست وارد مکه شود، باز در میان اعراب می پیچید که: محمد شش سال پس از فرار از مکه با هزار و چهارصد مسلمان بت شکن در برابر چشم قریش، کعبه را زیارت کرد و آنان جز تحمل چاره ای نداشتند.

پس از مذاکراتی چند بالاخره قریش سهیل بن عمرو را فرستاد با محمد صلح کند به اینکه امسال را از زیارت خانه‌ی خدا منصرف شود ولی سال دیگر مسلمین می توانند به زیارت کعبه بیایند. طبق این قرارداد حالت جنگ میان مسلمانان و قریش پایان یافته بود و رفت و آمد هر یک در قلمرو دیگری آزاد بود. پیغمبر در شرایط صلح همه آنچه را که سهیل بن عمرو می گفت می پذیرفت بطوری که تمام اصحاب خشمگین شده بودند و بیم آن می رفت بر روی پیغمبر بایستند. مسلمانان از اینکه از زیارت کعبه ممنوع شده بودند بلکه از دم دروازه‌ی مکه برگردانده شده بودند، بخصوص مهاجرین سخت اندوهگین بودند. از نظر آنان همه‌ی شرایط صلح حاکی از ضعف و خواری مسلمانان و قدرت و تفوق قریش بود. این جهت آنان را چنان پریشان و عقده دار ساخته بود که گوئی از جنگی بازگشته اند که جز شکست و ذلت از آن نصیبی بر نگرفته اند. ولی اولین ثمرات غیرمنتظره‌ی این قرار داد ببار آمد. قریش اسلام را به رسمیت شناخته بود و مسلمانان در مکه آزادی عقیده و تبلیغ یافته بودندو گروه مردم مکه را به دین خویش در می آوردند، قریش به مسلمانان اجازه می داد که از سال دیگر به زیارت کعبه آیند. دیگر اینکه اجازه دارند از راههای کاروانی و تجاری استفاده کنند.

مسلمانان نیز در قبال آن از مزاحمت کاروان‌ها و بستن راهها باید خودداری کنند. بنابراین راه ساحل را که از مکه به سوی شام می رفت طبق قرارداد باید آزاد گذارند و نیز طبق این قرارداد از این پس اگر یکی از قریش به مسلمانان پیوندد و قریش او را مطالبه کند مسلمانان باید او را پس دهنند. در این میان مردی بنام ابوبصیر از اربابش گریخته و به مدینه پناهنده شد. طبق قرارداد محمد او را به نمایندگان مکه تسلیم کرد ابوبصیر گفت: ای رسول خدا مرا به دست مشرکان می سپاری که دینم را تباہ کنند؟ ولی محمد با همه‌ی خشم اصحاب، متن قرارداد را اجرا کرد. ابوبصیر به دست دو نفری که از مکه آمده بودند سپرده شد، ولی در بین راه توانست یکی از محافظین را کشته و فرار کند. ابوبصیر به مدینه آمد و گفت ای رسول خدا تو عهد خود را وفا کردی، مرا به دست این قوم سپرده و من از دینم دفاع کردم تا تباہ نگردد و بازیچه نباشم.

پیغمبر از پایداری و دلیری این تازه مسلمانان به هیجان آمد و خشنودی و ستایش خود را کتمان نکرد. ابوبصیر چون نمی توانست در مدینه بماند، سر به صحراء گذاشت و بر سر راه کاروان‌های مکه به شام پنهان شد. کسانی که در مکه مسلمان می شدند و طبق قرارداد حدیبیه نمی توانستند به مدینه فرار کنند، به سوی ابوبصیر رفتند و بدین طریق راه ساحل نا امن شد و هر که از قریش به جنگ ابوبصیر و یارانش می افتاد او را می کشتند. قریش نه به زور شمشیر و نه به زور قانون بر آنان دستی نداشت. ناچار به پیغمبر متوجه شد که ابوبصیر و دیگران را به مدینه بخواهد و ماده‌ی مربوط به «استرداد پناهندگان به مدینه» از متن قرارداد حذف شود. بدین طریق آنچه را بر پیغمبر تحمیل کردند و مسلمانان آن را ننگی بزرگ می یافتند، پیروزی و افتخار ببار آورد. قرارداد حدیبیه اسلام را قدرتی رسمی و قانونی اعلام می کرد و موجب شد که قبائل و افرادی که از ترس قریش به اسلام رو نمی کردند پیوستن به مسلمانان را بی مانع بیابند. مهمترین نتیجه‌ی قرارداد این بود که پیغمبر تا ده سال آینده از جانب قریش و همدستانش، که بزرگترین دشمنان او بودند ایمن می شد و چون جز قریش دیگر قبائل پراکنده‌ی عرب نمی توانستند برایش خطری ایجاد کنند، زمینه‌ی کارهای مثبت و بسط معنویت اسلام در سراسر کشور و حتی در ورای مرزهای عربستان برایش فراهم گشت.

نامه به سران جهان- هنگام آن رسیده است که پیغمبر رسالت جهانی خویش را از مرزهای عرب فراتر برد و آن را بر همهٔ مردم جهان عرضه بدارد، اما انجام دادن این رسالت ساده نبود. روزی به یارانش خطاب کرد که خداوند مرا بر همهٔ مردم جهان مبعوث کرده است. شما همچنین حواریون عیسی با من مخالفت نکنید.

گفتند حواریون چگونه با عیسی مخالفت کردند؟ گفت: « آنان را به دعوت افراد می فرستاد، آنکه راهش نزدیک بود خشنود می شد و آن که دور بود ناخشنودی می کرد و در انجام مأموریتش کوتاهی می نمود ». سپس تصمیم خود را آشکار کرد و گفت: « قصد دارد کسری، هر قل، مقوقس، حارت عسانی پادشاه حیره، حارت حمیری پادشاه یمن و نجاشی پادشاه حبشه را به اسلام دعوت کند ».

لحن نامه‌ها خشک و قاطع بود و خطر عکس العمل شدیدی را از جانب برخی از آنان به دنبال می کشید. پیغمبر از احتمال چنین خطری آگاه بود و در عین حال که به چنین بی باکی بزرگی دست می زد، تا آنجا که می توانست زمینه را برای مقابله با آن بخصوص از نظر نظامی و سیاسی فراهم می آورد و در اولین قدم حوزه‌ی قلمرو خویش را از وجود عوامل مشکوک، که در صورت بروز خطر از خارج ممکن است پایگاه دشمن گردد و نیز اقلیتهایی که احتمالاً نقش ستون پنجم دشمن را در داخل بازی خواهند کرد باید یکسره پاک کند و این فوری ترین و حیاتی ترین عملی است که رهبر یک جامعه مسئولیت آن را احساس می کند. غزوه‌ی خیبر - خیبر از نظر مسلمانان پایگاهی ناآرام و مشکوک تلقی می شد و پناه قویترین عوامل توطئه و تحریک بود. اکنون در ایامی که پیغمبر نگران عکس العمل نیرومندترین قدرت‌های جهان است، اخباری که از خیبر می رسد، حاکی از توطئه‌هایی است که علیه مدینه طرح می گردد و هر لحظه امکان آن می رود که خیبر پایگاهی برای امپراطور روم و یا خسرو ایران و ... گردد و یثرب، شهر کوچک و ضعیف محمد را با دو سه هزار مجاهد فقیر آن از جا برکند.

قریب یکماه از بازگشت از حدیبیه گذشته بود که به سرعت از مدینه حرکت کرد. به شیوه‌ی همیشگی خویش برای غافلگیر کردن دشمن قریب دویست کیلومتر راه را به سه منزل پیمود و به شتاب خود را به رجیع- آبی متعلق به غطفان میان خیبر و منازل غطفان - رساند تا راه را بر آنان بگیرد و میان دو همپیمان جدائی افکند.

صبحگاه مردم خیبر غافل از حمله‌ی مسلمانان با بیل و زنبیل از قلعه‌های خویش به سوی مزارع و نخلستان‌ها می رفتدند. ناگهان مسلمانان را دیدند که به شتاب خیبر را از همه سو در میان گرفته‌اند. به سرعت به خانه‌ها خود گریخته و فریاد کردن: محمد با سپاهش.

پیغمبر با آهنگی محکم گفت: خیبر خراب شد، هنگامی که ما بر قومی فرود آئیم بدا به روزشان ». جنگ آغاز شد، پنجاه تن از مسلمانان زخمی شدند. مقاومت یهود سخت بود و قلعه‌ها استوار. روزها گذشت و کاری از پیش نرفت. گرسنگی مسلمانان را تهدید می کرد و دژهای خیبر تسخیر ناپذیر می نمود. یهودیان بی باکانه می جنگیدند زیرا جز پیروزی یا مرگ راهی نداشتند ولی با همه‌ی پایمردی آنها قلعه‌ها یکی پس از دیگری گشوده شد. یهودیان فدک نیز صلح کردن و فدک را به پیغمبر واگذاشتند.

غزوه‌ی وادی القری- محمد پس از خبیر و فدک از راه وادی القری به مدینه مراجعت کرد تا رابطه‌ی خویش را با یهودیان وادی القری و تیماء روشن سازد. یهودیان وادی القری به جنگ برخاستند و شکست خوردن، اما یهودیان تیماء بر جزیه صلح کردند و بدین طریق خطر یهود از سراسر عربستان ریشه کن شد.

پاسخ هرقل- هرقل (هراکلیوس) فاتحانه از ایران بر می‌گشت تا صلیب اصلی را در بیت المقدس بگذارد که نامه‌ی محمد را دریافت کرد. بدان محترمانه پاسخ گفت و درخواست امیر غسانی را که می‌خواست محمد را مجازات کند نپذیرفت.

در همین ایام حاطب بن ابی بلتعه از مصر با هدایائی از جانب مقوقس بازگشت، با پیامی شفاهی به پیغمبر که: من نیز در انتظار ظهور پیغمبری هستم، اما از شام.

سریه‌های پس از خبیر - پس از فتح خبیر پیغمبر از جانب دشمنان همیشگی اش خود را آسوده می‌یافتد. ماه‌های ربیع و دو جمادی و رجب و شعبان و رمضان و شوال را در مدینه آرام بود و نمی‌خواست به حوادث بزرگی دست زند که او را از انجام نقشه‌ی مهمی که در سر می‌پروراند، باز دارد؛ چه، ماه ذی العقده در پیش بود و طبق قرار داد حدیبیه باید برای نخستین بار در برابر چشم قریش با نیروی خویش به مکه وارد شود و گرد کعبه طواف کند.

در فاصله‌ی این چند ماه (از فتح خبیر تا ورود به مکه) تنها برای کسب خبر از اطراف و یا مجازات برخی از طوایف و دسته‌های پارکنده‌ای که نسبت به مسلمانان و همپیمانان خویش دست به تجاوزاتی می‌زند، سریه‌های کوچکی می‌فرستاد.

به سوی مکه، عمره‌ی قضا- یکسال تمام از قرارداد حدیبیه می‌گذرد. پیغمبر با دو هزار تن به سوی مکه بیرون می‌رود و چون طبق قرارداد صلح، هر یک جز شمشیری نمی‌توانند برداشت برای جلوگیری از خطرات احتمالی محمد بن مسلمه را با صد سوار و اسلحه‌ی کافی جلو می‌فرستند تا در مرالطهران مشرف بر مکه بایستند و در دره‌ای آماده باشند.

به مکه نزدیک شدند. پشت این تپه دره‌ی مکه است. دو هزار مسلمان از شدت هیجان و شوق ساكت شده بودند. پیغمبر سوار بر ناقه‌ی قصوی تند کرد، گردن کشید: اینک مکه، این کعبه است، برای محمد همه‌ی خاطرات جز به یک لحظه درنگ نمی‌ارزد. او کار دیگری دارد: کعبه، بتها و قریش فریاد زد: لبیک، لبیک، جمعیت با التهاب، در حالیکه صدایشان از شوق می‌لرزید فریاد کردند «لبیک، لبیک» تصویر در موج اشکها می‌لرزید، برخی دیگر تاب نیاورند و بلند گریستند و قریش شهر را دسته جمعی ترک کرده است تا این صحنه‌ی دشوار را نزدیک نبینند. عباس بن عبدالملک با گروهی از رجال قریش در کنار دارالندوه به صف ایستاده اند و با نگاه‌های مضطرب می‌نگرند.

این یتیم ابوطالب است؟ آن علی، آن ابوبکر، عمر، طلحه، زبیر... هه! خالدبن ولید! عمرو عاص! پیغمبر از شمال به سرعت به طرف کعبه سرازیر شد. عبدالله بن رواحه زمام ناقه‌ی قصوی را در دست داشت و با افتخار رجز می‌خواند.

مراسم به پایان رسید، مهاجران پس از هفت سال به خانه‌های خویش رفتند و برادران انصار خود را که در مدینه مهمان آنان بودند با خود برداشتند. مکه از قریش خالی بود و مسلمانان در کوچه‌های شهر آزادانه می‌گشتند. محمد در میان این شهر که اکنون همه‌ی ساکنان آن از صمیمی ترین پیروبان و فدائیان اویند می‌آمد و می‌رفت، می‌گفت و خندهید.

ازدواج با میمونه- عباس عمومی پیغمبر که باطنًا به اسلام و محمد متمایل بود چون رباخوار و پول پرست بود مانند همهٔ عناصر همسنخ خود به نعل و میخ می‌زد و سعی می‌کرد با انجام اموری غیر سیاسی و مصلحت اندیشی‌های بی‌ضرر، خود را به محمد نزدیک سازد و در عین حال سابقهٔ خود را با قریش خراب نکند. به همین جهت ازدواج با میمونه خواهر زن خود را به محمد پیشنهاد کرد. پیغمبر که موقعیت خانوادگی میمونه را از نظر سیاسی، می‌دانست بیدرنگ پذیرفت و تصمیم گرفت مراسم عروسی را در خود مکه برپا نماید و همهٔ قریش را دعوت کند تا احساس دشمنی و بیگانگی و وحشتی را که از او در دل داشتند تخفیف دهد؛ به خصوص که می‌دانست توده‌ی ساده نسبت به اسلام رفته رفته نرم گشته و در این دو سه روز بیشتر شیفته شده اند و برخلاف تبلیغات مسموم سران قریش، محمد را می‌دیدند که بیش از آنها به تجلیل کعبه می‌پردازد و همچون آنان مناسک را به جای می‌آورد و قربانی می‌کند. مسلمانان را می‌دیدند که با یکدیگر مهربانند و در چهره شان صفا می‌درخشد و از کینه توzi که همواره از یک سپاه اشغالگر آنهم بدويان وحشی عرب انتظار می‌رود بدورند. اما روز سوم بود، آخرین روزی که طبق قرارداد حدیبیه می‌توانست در مکه بماند، نمایندگان قریش آمدند که «مهلت تو پایان یافته، بنابراین از میان ما بیرون رو» پیغمبر ناچار از مکه بیرون رفت و ابوrafع را گذاشت تا میمونه را بیاورد.

پیغمبر در سرف با میمونه که در این هنگام شانزده ساله بود ازدواج کرد. هم‌سر پیغمبر است. اکنون پیغمبر مرحله‌ی نخستین رسالت سیاسی خویش را با موفقیت به پایان رسانده است و مسلمانان یقین کرده اند که خداوند آنان را برای تحقق اراده خویش برگزیده است.

سال هشتم هجرت

در این سال به من درین ساوی العبدی نامه نوشت و با آنان بر این قرار صلح کرد که از مجوس (زردشتیان) جزیه گیرند و ذبحشان را نخورند و با آنان ازدواج نکنند.

واقدی اسلام آوردن عمرو عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه و ورود آنان را به مدینه در آغاز این سال می‌داند.

سریه‌ی مؤته- از کوششهای نظامی پیغمبر بر می‌آید که وی به شمال توجه فراوان دارد. اکنون که نفوذ سیاسی و معنوی اسلام به مرزهای شمال نزدیک شده است، بدیهی است که مرزهای جغرافیایی و نژادی پیغمبر را متوقف نخواهد کرد.

درست است که مکه همواره او را به جنوب مشغول می‌دارد اما، جز این نقطه در جنوب عربستان تا یمن مجموعه‌های انسانی با ارزشی که از نظر نشر اسلام اهمیتی داشته باشد وجود ندارد. مغرب مدینه هم دریای احمر است و سپس آفریقا و بسط نفوذ اسلام از این سو فعلًا به دشواریهای بسیارش نمی‌ارزد. بر عکس، در شمال و مشرق، بزرگترین تمدن‌های جهان آن روز قرار دارند، که هم از نظر سیاسی و نظامی و هم از نظر مذهبی و فرهنگی و مدنی عظیم ترین جامعه‌های انسانی به شمار می‌آیند و بنابراین، پیغمبر خواه و ناخواه پس از فراغت از مسائل داخلی به این دو خواهد اندیشید. و اکنون هنگام آن فراسیده است. اما از این دو، روم از نظر جغرافیایی به مدینه نزدیک تر است، ثانیاً روم سرزمین مسیحیت است، دینی که با اسلام آشنائی‌ها و هم آهنگی‌ها و مشترکات بسیار دارد و زبان اسلام را خوب می‌فهمد. از اینجاست که می‌بینیم، پیغمبر هنوز مکه را فتح نکرده است به سراغ روم می‌روم.

پیغمبر گروهی به ریاست حارث بن عمیر، به سفارت نزد شرحبیل غسانی پادشاه بصری فرستاد. پادشاه، آنان را کشت و پیغمبر بیدرنگ دست بکار شد تا برای نخستین بار ضرب دستی به عمال امپراطور نشان دهد و نیروی اسلام را از مرزهای غرب فراتر برد و در جمادی الاولی سه هزار تن را به جنگ شمال بسیج کرد و زیدبن حارثه را به فرماندهی سپاه برگزید و گفت اگر زید کشته شد، جعفر بن ابیطالب و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه و اگر عبدالله کشته شد، هر که را سپاه برگزید فرماندهی را بدست گیرد.

کاری بزرگ در پیش بود، مردم برای وداع از بزرگترین سپاهی که تا کنون از مدینه برخاسته است، بیرون می آمدند و در لشگرگاه با آنان وداع می کردند و درود می فرستادند، پیغمبر سفارش کرد که زنان و کودکان و نابینایان را نکشید، خانه ها را خراب نکنید و درختان را نبرید؛ سپس دعا کرد و برگشت.

سپاه به شام رسید و در معان منزل کرد. خبر یافت که هرقل (یا برادرش تئودور) با صد هزار سپاهی رومی همراه با صد هزار عرب در مأب آمده بیکار است. سپاه اندک مدینه خود را باخت. دو شبانه روز در معان ماند و می اندیشید چه کند؟ اگر بگریزد، چگونه به مدینه در آید؟ اگر از مرگ نهراسد و به شهادت پشت نکند، آیا نایبودی سه هزار مجاهد که همه ای نیروی اسلام را در این جهان تشکیل می دهد، خدا را خشنود خواهد کرد؟

تردد و ترس بر همه چیره شده بود. پیشنهاد شد که به پیغمبر بنویسن. عبدالله بن رواحه مرد شعر و شمشیر برخاست و با سخنانی که زیبایی و فصاحت شعر را داشت و توانایی و حرارت ایمان را، به مجاهدان خطاب کرد «ای قوم! آنچه را اکنون بد می شمارید همانست که به خاطر آن بیرون آمده اید و آن طلب شهادت است، ما با دشمن به عدد و قدرت و کثرت نمی جنگیم، بلکه بر نیروی این دین می جنگیم که خداوند ما را بدان گرامی داشته است، بروید که یکی از دو سرانجام نیک خواهد بود، پیروزی یا شهادت» سخن عبدالله چنان کارگر افتاد که بیدرنگ به بیکار برخاستند و عبدالله با تازیانه ای شعر که پیاپی بر روح ها می نواخت تردید و سستی و هراس را از دل ها می ریخت و مسلمانان را بر مرگ دلیر می ساخت. دو سپاه در قریه ای بنام مؤته موضع گرفتند. زیدبن حارثه پرچم پیغمبر را به اهتزاز آورده خود را چون صاعقه بر انبوه دشمن زد و در پی او مجاهدان هر یک چون شهابی در سیاهی بیکرانه ای سپاه فرو رفتند و در یک لحظه مسلمانان همچو باران تیر در قلب دویست هزار رومی و عرب گم شدند و سپاه انبوه دشمن به هم برآمدند.

مسلمانان که همه در تلاش «بهتر مردن» بودند قهرمانیهای شگفت انگیز می کردند. زیدبن حارثه فرمانده ای دلیر سپاه در زیر ضربه های بی امان نیزه ها، له شد و پرچم پیغمبر را از دست داد؛ ناگهان جعفر بن ابیطالب همچون بازی فرود آمد و پرچم را بدست گرفت و پیش تاخت. دشمن از هر سو پرچم دار جدید را در میان گرفت. جعفر که خود را در چنگ مرگ می یافت برای اینکه اسبش به دست دشمن نیفتد فرو پرید و آن را پی کرد و پیاده جنگ را ادامه داد. دشمن می کوشید پرچم را فرود آورد. دست راست جعفر افتاد، شمشیر را انداخت و با مهارت حیرت انگیزی پرچم را به سرعت به دست چپ بر گرفت، دست چپش را نیز بردند، پرچم را به دو بازو نگاهداشت. جعفر از میانه شقه شد و عبدالله بن رواحه پرچم را برگرفت و همچون باد به سویی دیگر تاخت. مسلمانان در زیر داس بی رحم مرگ درو می شدند. عبدالله به اندیشه فرو رفت: «چه سود؟ بهتر نیست خود را به کناری کشیم و این چنین بی هیچ امید پیروزی نمیریم؟ « از اسبش فرود آمد.

پسر عمومیش استخوانی را که اندک گوشتی بر آن بود به وی داد و گفت «بخار تا جان بگیری». آن را گرفت و دندان زد؛ ناگهان صدای درهم شکستن شمشیری او را به خود آورد و به خشم بر سر خویش فریاد کرد «تو زنده ای!» سپس همچون تیر در قلب دشمن فرو رفت و قهرمانانه جنگید تا کشته شد.

حالدين ولید قهرمان نامی عرب که به تازگی اسلام آورده بود، پرچم را به پیشنهاد و رأی سپاهیان بdest گرفت. خالد که جنگ را بی ثمر دید در انتظار شب به زد و خوردهای محتاطانه دست زد و شب که دو سپاه آرام گرفت، گروه بسیاری از سپاهیانش را به عقب لشکرگاه فرستاد تا سحرگاه فردا با هیاهوی بسیار به سپاه بپیوندند. صبح رومیان یقین کردند که نیروی امدادی عظیمی از مدینه رسیده است؛ چون قدرت شمشیر مسلمانان و ضرب شست آنان را دیده بودند، در جنگ تردید کردند و به حمله نپرداختند و در انتظار حمله‌ی مسلمانان ماندند و آنگاه که دیدند خالد قصد حمله ندارد، عملأ جنگ متارکه شد. خالد راه مدینه را پیش گرفت و با این تدبیر مسلمانان را از چنگ دویست هزار جنگجوی دشمن به سلامت نجات داد. پیغمبر از آنچه برای مسلمانان پیش آمد و بخصوص از مرگ جعفر سخت اندوهگین شد. مسلمانان هرگز پیغمبر را این چنین بی تاب ندیده بودند. او در زندگی پر حادثه اش کم گریسته بود و مسلمانان از گریه‌های پیغمبر در شگفت شده بودند.

سپاه به مدینه وارد شد، مردم سخت بر آشفته و خشمگین بودند و سپاه، گرفته و خاموش. مردم پیش دویدند؛ خاک بر می داشتند و به خشم بر چهره‌ی سپاهیان می پاشیدند و فریاد می کردند «ای فراریان، از راه خدا فرار می کنید؟» سپاهیان افسرده و شرمنده به خانه‌های خود رفتند و از ترس مردم تا مدتی خانه نشین شدند و حتی به نماز نیامدند.

سریه‌ی سلاسل - روح حمامی لشکری که خود را غرق در پیروزی‌های پیاپی می دید آسیب یافته بود. توده ایمان بزرگ و استوار خویش را به مجاهدان از دست داده بود. در خارج نیز بازگشت بی ثمر خالد، شکست تلقی می شد چون مسئله‌ی «عقب نشینی پیروزمندانه» را که ابتکار خالد نمونه‌ی بارز آن است به درستی نمی فهمیدند. قبائل همپیمان یا همکیش با مسلمانان سخت خود را باخته بودند و دشمنان بر آنان دلیر شده بودند.

اکنون باید برای جبران اثر نامطلوبی که ماجرای مؤته بر روحها گذاشته است نمایشی از قدرت داد و محمد بیدرنگ در جمادی الآخر دست به یک تهاجم می زند. چند هفته پس از بازگشت خالد، عمروعاص را با سیصد تن به سراغ بنی قضاوه که برای حمله به مدینه توطئه می کردند می فرستد. مادر عمروعاص از همین قضاوه هاست و پیغمبر با انتخاب عمروعاص می خواهد دشمن را بر سر آشتب آورد و یا در صفوف آنان اختلاف اندازد و احتمالاً از نیروی آنان برای حرکت به شام و جبران شکست مؤته استفاده کند. عمروعاص پیروزمندانه بازگشت.

فتح مکه - پیغمبر می داند که اکنون مکه به سادگی تسلیم می شود و احتمال مقاومتی جدی و خونین نمی رود و قریش گرچه هنوز روحًا تسلیم او نیستند اما او را تحمل خواهند گرد و بنابراین هنگام آن فرا رسیده است که به آرزوی بزرگ خویش که تسلط بر مکه و نجات کعبه و به خصوص در هم شکستن بتھایی است که بیست سال است با آن‌ها مبارزه می کند جامه‌ی عمل بیوشاند و بزرگترین پایگاه شرک را در میان قوم خود برچیند.

تنها مانعی که در پیش است، پیمان حدبیه است و محمد به پیمان خود سخت پایبند است و تا قرارداد از جانب قریش نقض نشود، نمی تواند بر مکه حمله برد و از او شایسته نیست که ولو به قیمت فتح مکه پیمان خویش را بشکند.

اما تاریخ هرگاه که پیروزی فردی یا مکتبی را اراده می کند، از پیش، همه‌ی موانع را از سر راهش بر می دارد و همه‌ی وسایل را برایش فراهم می آورد و دشمن را نیز کورکرانه و امیدار تا با دست خویش راه را برای وی هموار سازد. پیغمبر در مسجد نشسته بود که ناگهان عمرو بن سالم خزانی سراسیمه از راه رسید، با وضع پریشان و رقت آوری در برابر پیغمبر ایستاد و خطاب به وی نقض قرارداد را خبر داد.

پیغمبر دستور داد و سپاهی گران که تا آن روز مدينه به چشم ندیده بود فراهم شد. سپاه آماده حرکت که شد، پیغمبر قصد مکه را اعلام کرد. سپاه همچون پرنده‌گان مهاجر به سوی جنوب، به شتاب سرازیر شدند. مسلمانان روزه داشتند، پیغمبر دستور داد روزه شان را بشکنند. سپاه چنان به شتاب راه می پیمود که از جاسوسان پیش افتاد و خبر هنوز در راه بود که پیغمبر و سپاه ده هزار نفریش راه مدينه به مکه را در یک هفته پیمودند و شبانه به مرالظهران رسیدند.

پیغمبر دستور داد ده هزار سپاهی در سراسر صحراء پراکنده شوند و هر یک آتش برافروزند تا عظمت سپاه بیشتر نمایان شود و هراس انگیزتر گردد؛ چه همه‌ی کوشش پیغمبر بر آن بود که در مکه خونریزی نشود و احترام مکه محفوظ بماند. از آن رو می خواست که مکه را غافلگیر کند تا مجال آن نیاید که خود را برای مقاومت آماده سازد و اکنون که ناگهان چنین نیروی عظیمی را در چهار فرسنگی شهر می بیند از مقاومت نالمید گردد و تسخیر مکه بی خونریزی انجام گیرد. ابوسفیان تاجر پر تلاش و کم شخصیتی که بیست سال است پیغمبر را آزده و یک لحظه از کینه توzi با اسلام بازننشسته است اکنون که دشمن را نیرومند می یابد، شبانه به او می پیوندد و مردمی را که سال‌ها آلت دست اغراض مادی و سیاسی خویش ساخته است، نامردانه رها می کند و خود به تنهایی به شفاعت عباس تسلیم می شود و سرنوشت مردم خویش را به دست دشمن می سپارد. پیغمبر نیز که او را خوب می شناسد، می کوشد تا پس از خرد کردن مقاومت روحی او و زدودن شخصیت سیاسی پیشین وی، از او «آلت فعل» به کار آمدی برای انجام نقشه‌های سیاسی و اجتماعیش بسازد. پیغمبر همه‌ی مقدمات را برای آنکه مکه به مقاومت بر نخیزد فراهم آورده بود و در عین حال می کوشید تا در هنگام ورود به مکه کوچکترین تصادمی رخ ندهد و این کار دشواری بود. ورود یک ارتش ده هزار نفری که اکثریت آن با قبائل بدیع تازه مسلمان است به شهری که کانون مذهبی بت پرستی و کعبه‌ی بتان است، نمی تواند بی هیچ برخوردي صورت گیرد. ممکن است در این میان کینه‌های خصوصی قبیله‌ای زبانه کشد، ممکن است خشم برخی از بت پرستان متعصب قریش که از اشغال کعبه- به دست سپاهی که به بتان کافر است - بی تاب شده اند، شعله‌ای برانگیزد و غرور و قساوت قبائل نو مسلمانی که هنوز از تربیت اسلامی کمترین نسبی نبرده اند حادثه‌ای بر پا کند. این ها مسائل خطیری بود که پیغمبر را علیرغم همه‌ی پیش‌بینی های ماهرانه و وسیعی که کرده بود نگران می داشت. سپاه به ذی طوی رسید. اینک مکه نمایان است: آرام، خاموش اما مضطرب، پیغمبر مطمئن شد که قریش بر سر مقاومت نیست. سپاه را به چهار دسته کرد و هر کدام را از جهتی به داخل شهر روانه ساخت، به فرماندهان دستور داد جز با کسی که با شما بجنگد، مجنگید، ولی گروهی را به اسم استشنا کرد و گفت اگر آنان را در زیر پرده های کعبه هم یافتید بشکید. برای پیغمبر بر بالای مکه کنار قبر خدیجه و ابوطالب قبه‌ای زدند و او از درون آن ورود ده هزار مسلمان را که همچون سیل از

چهارسو به شهر سرازیر می شدند به دقت نظاره می کرد. این، مکه است که این چنین در برابر او و یارانش سکوت کرده است! فریادهای گوشخراش ابوجهل، ابولهب، هند، عتبه، ولید، امیه بن خلف برای همیشه خاموش شده است و این صدای سم مرکب های ده هزار مسلمان است که در دره می پیچد. رو به حراء است و آشناخ خویش را می نگرد، غار دست پرورد تنها و ناتوان خویش را می بیند که امروز در اوج اقتدار بر بلندی ایستاده است و ده هزار فدائی مسلحش دره مکه را پر کرده است. سپاهیان از چهارسو در میعادگاه به هم رسیدند و پیرامون مسجد الحرام حلقه زدند، کار پایان گرفت. پیغمبر سوار بر مرکب خویش سرازیر شد، به سپاه رسید؛ کوچه دادند، به مسجد رسید. سواره طوف آغاز کرد، رکن را با چوبدستی خویش استلام می کرد، هفتمین بار طوف پایان گرفت. عثمان بن طلحه را بخواند، کلید کعبه را از او گرفت، در باز شد، وارد شد.

پیغمبر با چوبدستی خویش بتها را یکایک انداخت. مؤخرخان شیعه هم سخن اند که در این هنگام علی را بر شانه خویش بالا برد و علی بتها را یکایک بر زمین افکند، از درون کعبه بیرون آمد. سیل جمعیت سراپا التهاب و هیجان، پایان کار را انتظار می کشید. بر در کعبه رو به مردم ایستاد، قریش مرگ و حیات خویش را به چشم می دید که در میان دو لب او دست بگربیان یکدیگرند. لحظه های بزرگی می گذرد، تاریخ آغاز شده است.

محمد رسالت بزرگ خویش را که بیست سال است در راه آن کوشیده و رنج برده است پایان داده و اینک او غرقه در پیروزی بزرگ و در اوج آرزوی دیرین خویش با ده هزار شمشیر زن فاتحی که در زیر فرمان وی اند، سرنوشت شهری را که سیزده سال او را رنج داده و مرگ و حیات قومی را که بیست سال او را در زیر ضربات تهمت و دشنام و شمشیر گرفته اند بدست دارد. محمد می خواهد سخن بگوید، دل ها می تپد. ده ها هزار تن سپاهی و غیر سپاهی، زن و مرد، کوچک و بزرگ، دشمن و دوست، چشم به لبان وی دوخته اند، آرام و خاموش گویی بر سر هر یک پرنده ای نشسته است. پیغمبر به سخن آغاز کرد و بعد به قریش خطاب کرد «ای گروه قریش، فکر می کنید که من درباره ای شما چه خواهم کرد؟» گفتند» نیکی! برادری بزرگوار و برادر زاده ای بزرگواری» گفت: «بروید که آزادید!»

محمد هرچه به اوج قدرت و پیروزی بالاتر می رفت متواتر و مهربانتر می شد و این یکی از برجسته ترین خصائی او بود. پس از اعلام عفو و آزادی عمومی، غالب کسانی را نیز که به علت خیانت های نابخشودنی استثنا کرده بود، به بهانه های کوچکی بخشدید. پیغمبر کوشید تا سنت «حرام بودن» مکه استوار بماند، چه در جامعه ای که همواره دستخوش جنگهای قبائلی و کینه کشی های خانواده ای است، مکان حرام (مکه) و زمان حرام (چهار ماه حرام) تنها عاملی است که جنگ ها را متوقف می سازد. با لحن قاطعی گفت «ای مردم، خداوند روزی که آسمان ها و زمین را آفرید، مکه را حرام کرد و تا روز قیامت حرام اندر حرام است و...» پیغمبر بر بلندای صفا نشست همانجا که روزی در مکه ندا کرده بود برای شما خبری دارم، آنجا که وقتی بر او گرد آمدند و او خبرش را که توحید خدا و رسالت خود بود ابلاغ کرد، همه او را به باد دشنام و استهzae گرفتند و همانجا که ابولهب عمومی گفت خدا دست تو را قطع کند، برای همین ما را به اینجا خواندی؟ و سپس همه او را بر صفا تنها گذاشتند و پراکنده شدند. اکنون، مردی که تاریخ در برابر زندگی پر حادثه و خلاقه اش خیره مانده است و آینده ای بزرگ در زیر دست های نیرومندش شکل می گیرد، پس از قریب بیست سال جهاد پیگیر و تحمل سختی های بسیار و مبارزه در جامعه ای منحط، به صفا بازگشته است؛ اما این بار به نیروی تصمیم و معجزه ای

ایمان، تومن چموش زمان را رام خویش ساخته است و دل ها و سرها در برابر اندیشه‌ی نافذ و قدرت کوبنده اش فروتن گشته اند. قریش «زن و مرد» در صفا ازدحام کرده تا با پیغمبر بیعت کنند. انصار نگرانند که آیا محمد شهر و خانه‌ی خود را ترک خواهد کرد و به غربت خواهد آمد؟ محمد پاسخ داد «معاذ الله، با شما زندگی می‌کنم و با شما می‌میرم».

پس از شکستن بتان و پاک کردن کعبه و اسلام آوردن قریش برای آنکه آثار بت پرستی را در همه جا محو کند، از همه خواست تا هر کس بتی دارد بشکند و سپس برای نابودی بت‌های قبایل اطراف دست بکار شد.

غزوه حنین – خبر سقوط مکه، قبائل دشمن را به وحشت انداخت؛ چاره‌ای نداشتند جز اینکه تسليم گردند و یا با نقشه‌ای وسیع، همه نیروهای مخالف دست به دست هم بدنهند و غافلگیر بر محمد بتازند. مالک بن عوف کوشید تا جبهه‌ی مشترکی از همه‌ی قبائل ضد اسلام تشکیل دهد. بسیاری از طوایف هوازن را بسیج کرد، طایفه‌ی ثقیف دسته جمعی به آنان پیوستند، قبیله‌ی نصر و جشم نیز همگی سلاح برگرفتند. بنی سعد بن بکر و گروهی از بنی هلال نیز به اینان ملحق شدند و بار دیگر سپاهی از احزاب، بدینگونه بر ضد پیغمبر فراهم آمد. اینان با آگاهی دقیق و روشن از اوضاع، یقین داشتند که تنها چاره آنست که با همه‌ی هستی خویش بر محمد حمله برنند و کمترین ضعف و تردید، آنان را به سادگی نابود خواهد کرد و از این رو، برای آنکه همه‌ی پیوندهای خویش را با زندگی بریده باشند و در جبهه‌ی پیکار هیچ رابطه‌ای آنان را با پشت جبهه پیوند ندهد و جز به پیش نیندیشند زن و فرزند و اغنام و احشام و اثاث و اموال خود را هر چه بود برداشتند و با خود آورند.

پیغمبر در هشتم شوال، پانزده روز پس از ورود به مکه با سپاهیان خود و دو هزار جنگجوی قریش بیرون آمد. دشمن در وادی حنین کمین ساخته و همه‌ی راه‌ها و کمینگاهها و شکاف کوه‌ها را پر کرده بود. سپاه به حنین رسید. طبق سنت جنگی پیغمبر، شب را خفتند و در تبسیم بی رنگ سحرگاه برخاستند. بانگ اذان خاموش بود و این از آغاز جنگ خبر می‌داد. سپاه، همچون سیلی خروشان به سوی دره سرازیر شد. کمینگاه‌های دشمن پیدا نبود. دره گنگ بود اما خطری در خم هر صخره‌ای و پیچ هر دره‌ای خفته بود و نفیرش در گوشها می‌زد. سپاه همچنان در بستر دره می‌رفت. راه باریکتر شد، دوازه هزار سپاهی همه چشم شده بودند. ناگهان انفجار موحشی دره را لرزاند و هزاران سایه، در تاریکی سحر، بر صفحه‌ای سپاه زد. هنگامه‌ی مخوفی بود. تنگنای دره و تاریکی سحر مسلمانان را با چشم‌ها و دستهای بسته، در زیر ضربه‌های بی امان مردان دست از جان شسته افکنده بود. مسلمانان پیاپی بر زمین می‌ریختند و کشتار آنچنان بسیار بود که دو طولانی سپاه از مسلمانان، تا آخرین نفر نابود شدند؛ فرار از همه سو آغاز شد؛ پیغمبر که بر استر سپید خویش می‌آمد ناگهان دید که رودخانه‌ی طولانی سپاه پس زد و صفها به هم ریخت. سواران از دره می‌گریختند. پیغمبر در دنکانه احساس می‌کرد که همه چیزش به باد می‌رود و پیروزی‌های بزرگش در دره‌ی حنین مدفون می‌گردد. ابوسفیان و دیگر قریش از شوق بی‌قراری می‌کردند و کینه‌ها دندان می‌نمود.

پیغمبر در حالیکه سواران را می‌دید که از دره سراسیمه بیرون می‌پرند و بشتا از پیرامون وی می‌گذرند، فریاد کرد: «کجا ای مردم؟ به سوی من بستایید، من فرستاده خدایم، من محمد بن عبدالله ام». صدای پیغمبر در سایه روشن‌های پر فریاد سحر محو شد.

دوازده هزار سوار چنان شتابزده در صحراء پراکنده می شدند که اندیشه‌ی پیروزی بیهوده می نمود. پیغمبر در این هنگام که سپاه عظیم قریش را در هم شکست می یافت و باران را که در هنگامه‌های بزرگ پیروز گشته‌اند، می دید که او را در دهانه‌ی دره با دشمنان به خون تشنۀ اش، تنها می گذارند و می گریزنند، جز به شهادت نمی اندیشی. صفحه‌ای دشمن همگی از کمینگاههای خویش بیرون آمده و در بستر حنین به هم پیوسته بودند و همچون «تنی واحد» پیش می تاختند و مسلمانان را در زیر باران تیر و نیزه و شمشیر بر زمین می ریختند و بر روی اجساد گرمشان فراریان را دنبال می کردند.

پیغمبر تصمیم گرفت خود را تنها بر صف دشمن زند و در قلب سپاه به سراغ مرگ فرو رود. لحظه‌ها همچنان به شتاب می گذشت و محمد در حالیکه سراپا از غضب می سوت و برای شهادت بی تاب شده بود استرش را، هی زد. اما ابوسفیان بن حارث بن عبدالملک پسر عمومی پیغمبر، جلو پرید و زمام را محکم گرفت و با تمام نیروی خویش مرکب را نگاه داشت. علی بن ابیطالب که پس از پریشان شدن سپاه و تسلط دشمن بر صحنه‌ی پیکار خود را به شتاب به پیغمبر رسانده بود، شیفته وار گرد وی می چرخید، گاه به سراغ خطری که پیش می آمد به سوی دشمن می تاخت، گاه فراریان را دنبال می کرد و سر راه بر آنان می گرفت و باز به شتاب نزد پیغمبر بر می گشت و همچون پروانه گردش چرخ می زد. تاریخ نام کسانی را که در این لحظه‌های مرگبار، به پیغمبر وفادار ماندند، و ماندند تا با او بمیرند ثبت کرده است.

در آخرین دقایقی که جنگ به سود دشمن پایان می گرفت، پیغمبر ناگهان استر سپیدش را خواباند و مشتی خاک بر گرفت و به خشم بر روی دشمن پاشید و فریاد کرد «رویتان زشت باد» و سپس گفت: حم... لا ینصرون. اصحاب را که از هر گوشه می گریختند ندا داد «ای مردم کجا؟» و به عباس عمومیش که مردی تناور بود و صدائی بسیار رسا داشت گفت «ای عباس فریاد زن، ای گروه انصار! ای همپیمانان شجره»

Abbas با صدای درشتی که داشت چنان از جگر فریاد کرد که پیام پیغمبر فضای دره را پر کرد و به گوش فراریان رسید. مدنیهای دلیر، ناگهان به خود آمدند و به یاد آوردند که آنان تاکنون برای پیغمبر تکیه گاه استواری بوده‌اند و اکنون نیز از میان دوازده هزار سپاهی و دو هزار خویشاوند خویش، تنها نام آنان را می برد و به یاری آنان امید بسته است، به شتاب به سوی پیغمبر که همچنان بر صحنه استوار مانده بود. بازگشتند و فریاد برآوردن «لبیک، لبیک»

هوا روشن شده بود، پیغمبر فرماندهی جبهه‌ی تازه‌ای را که در برابر سیل مهاجم دشمن تشکیل داده است، شخصاً به دست گرفت و پیشاپیش انصار خویش که اکنون تنها به عشق شهادت باز آمده‌اند و به دفاع از پیغمبر می‌جنگند، می‌جنگید و رجز می‌خواند. سرنوشت جنگ به سرعت عوض می‌شود.

مسلمانان به جبران فرار و شکست چند لحظه پیش و به انتقام کشته‌های بسیاری که داده بودند، اکنون که به پیروزی خویش امیدوار گشته‌اند دلیری‌های شگفت‌انگیزی می‌کنند.

لحظه به لحظه نیرو می گیرند و پیش می‌روند و دشمن که می‌کوشد پیروزی بدست آمد را نباشد، به سختی مقاومت می‌کند.

مقاومت دشمن لحظه به لحظه ضعیف تر می شود. پیغمبر در این هنگام برای آنکه به پیروزی سریع خویش و شکست قطعی دشمن مطمئن شود، اعلام کرد « هر کس کافری را بکشد، جامعه و سلاحش از آن اوست» هزاران بدوي نو مسلمان، خود را بی پروا در معركه افکندند و شمشیرهای مهاجران و انصار- که به خاطر خدا و حق فرود می آمد با شمشیرهای قبائلی که برای جامه و سلاح می جنگیدند به هم آمیخت و صفوف نیرومند دشمن را در هم ریخت.

پیغمبر دستور داد دشمن را تا سر منزلش دنبال کنند. وی می خواست برای آخرین بار، سرنوشت آنان را عبرت توطئه گران سازد، تا خیال مقاومت در برابر اسلام از سر قبائل مخالف بدر رود و زمینه برای تحقق هدف سیاسیش فراهم گردد. وی می خواست با از میان بردن استقلال قبائل و جامعه ای مشکل بر اساس یک مکتب فکری مشترک و استقرار رژیم سیاسی نیرومند و متمرکز که همه ای قبایل متفرق و متخاصم را « امتی » واحد و مقتدر سازد ایجاد کند؛ چه، به خاطر نشر اسلام در سراسر جهان، باید ابتدا در گوشه ای از جهان برای آن پایگاهی استوار و نیرومند پی ریزی کند.

گذشته از آن، پیغمبر می داند که سپاه دوازده هزار نفری امروز، با سپاه سیصد و سیزده نفری « بدر » تفاوت فاحش دارد. اکثرب این سپاه، جز آن کسانی هستند که تنها به خدا می اندیشیدند و در راه حقیقت و به خاطر عقیده به سادگی جان و مال خود را فدا می کردند؛ امروز کسانی به دورش جمع شده اند که به هوا غنیمت یافتن و اسیر گرفتن یا از ترس غنیمت دادن و اسیر شدن به او پیوسته اند و چنین سپاهی تحمل شکست ندارد و جز پیروزیهای پیاپی و موفقیت های نظامی و سیاسی و اقتصادی چشمگیر، عاملی پیوند آنان را با اسلام استوار نمی سازد و ایمان را در روح های پست و متزلزلشان ریشه دار نمی کند.

پیغمبر نگران بود که دشمن جبهه دیگری تشکیل دهد و یا خود را به حصارهای استوار طائف برساند، از این رو دستور تعقیب و کشtar داد.

فراریان که در چند نقطه باز به هم پیوسته بودند به مقاومت های سختی پرداختند اما دیگر دیر شده بود. سرعت عمل و پیگیری مسلمانان آنان را مجال صفات آرائی مجدد نداد، اما مالک بن عوف قهرمان اصلی، سپاه خود را به طائف رساند و حصار گرفت و این خطر بزرگی بود.

پیغمبر دانست که این داستان هنوز پایان نگرفته است، چون ناچار باید به مدینه باز گردد. ثمره ای تمام موفقیت های سیاسی و نظامیش به باد خواهد رفت و حتی مکه نیز سقوط خواهد کرد. فرمان داد اسیران و غنائم را در دره ای جعرانه بگذارند و بیدرنگ به سراغ مالک روند. قلعه های طائف استوار است، قبیله ثقیف سر سخت و اندوخته بسیار.

سپاه محمد نزدیک شد؛ باران تیر بر سرشان باریدن گرفت و هجده تن در نخستین برخورد به خاک افتادند.

پیغمبر بیدرنگ دستور داد از تیررس دور شوند. وی پیش از وقت طفیل دوسی را نزد قبیله خود که فن بکار بردن دبابه و ضبر و منجنيق را می دانستند فرستاده بود تا از ایشان فن قلعه کوبی را فراگیرد.

اکنون وی با سلاح های مدرن قلعه کوبی که در عرب بی سابقه بود آمده است، اما پاسداران ثقیف آهن گداخته بر روی پوشش چرمین ضبر و دبابه که در پناه آن به پای برج و باروها نزدیک می شوند می ریختند و ناچار کاری از پیش نمی رفت.

قلعه و قلعه داران ثقیف تسخیر ناپذیر می نمودند و لاقل دست یافتن بر آنان به مدتی بسیار طولانی نیازمند است. از طرفی محمد از مدینه بسیار دور است و گذشته از آن هزاران سپاهی ناهمانگی را که به همراه دارد نمی توان برای چنین مدتی در پای این دیوارها نگاهداشت. خطری که بیش از همه آنان را تهدید می کند کمبود خوراک و علوفه است. گرسنگی از هم اکنون پدیدار شده است. گروه بسیاری نیز برای بازگشت به جعرانه بیتابی می کنند از طرفی چگونه مالک را و مردم لجوج ثقیف را رها کنند و از کنار این حصارها بی هیچ توقیفی باز گردند؟

پیغمبر اعلام کرد: هر کس از حصار فرود آید آزاد است. به این امید که لاقل بندگان ثقیف و گروهی از کسانیکه از سرنوشت شکست و اسارت بیمناکند این فرصت را غنیمت خواهند شمرد.

اما بیش از بیست تن کسی تسلیم نشد و اینان پیغمبر را آگاه کردند که انبارها برای مقاومتی طولانی آذوقه دارد.

هیچ راهی نیست، بازگشت خطرناک است و پیروزی محال، چه باید کرد؟ آخرین حربه آتش زدن نخلستان ها بود. پیغام دادند به خاطر خویشاوندی مکن، اگر می خواهی آن ها را برای خود نگاه دار، اما آتش مزن، مسلمانان دانستند که عرب ثقیف یهود بنی قریظه نیستند. پیغمبر بیدرنگ دستور داد دست از نخل ها بدارید.

دیگر هیچ چاره ای نمانده است، ماه های حرام نیز نزدیک است و ماندن بی ثمر، پیغمبر می دانست که باید بازگردد اما برای وی تحمل چنین بازگشتی سخت دشوار است. بالاخره توانست تصمیم بگیرد. اعلام کرد که به مکه می رود تا عمره بگذارد و پس از گذاشتن ماههای حرام باز خواهد گشت.

اکنون در تنگه جعرانه اند: شش هزار اسیر و گله های گوسفند و شتر بی شمار! زهیر ابوصرد به نمایندگی هوازنی ها نزد پیغمبر آمد و گفت: در این تنگه عمه ها و خاله ها و دایه های تواند. اگر ما نعمان بن منذر (پادشاه حیره) یا حارث بن ابی شمر (پادشاه غسانی) را شیر داده بودیم در چنین هنگامی به لطف و کرمش چشم امید داشتیم و تو از هر که پرستاریش کرده اند بزرگوارتری!

پیغمبر گفت «سهم من و فرزندان عبدالمطلوب از آن شما. هنگام نماز ظهر در میان جمع برخیزید و درخواستتان را تکرار کنید». چنین کردند. پیغمبر گفت «سهم من و فرزندان عبدالمطلوب از آن شما». مهاجرین همگی بیدرنگ گفتند سهم ما نیز از آن رسول خدا، انصار نیز چنین کردند. اقع بن حابس فریاد زد: اما من و بنی تمیم نه! عیینه رئیس بنی فزاره نیز چنین کرد. عباس بن مردان نیز فریاد زد: اما من و بنی سلیم گفتند چرا؟ سهم ما از آن رسول خدا، پیغمبر گفت «هر که اسیرش را پس دهد از اسیرانی که در نخستین جنگ بدست آورد شش اسیر عوض خواهم داد». بدین طریق اسیران هوازن به رایگاه آزاد شدند و بزرگترین قبیله‌ی خطرناک شبه جزیره دلش به اسلام نرم شد.

در این هنگام به مالک بن عوف پیغام داد که اگر تسليم شود خانواده و ثروتش را بدو پس خواهم داد و صد شتر بوی نیز خواهم بخشید. این پیغام و نیز خبر جوانمردی شگفت محمد نسبت به قبیله هوازن این جوانمرد سر سخت را آرام کرد و بیدرنگ از میان مردم ثقیف گریخت و اسلام آورد و بزرگترین عامل خطر در حوزه‌ی طائف از میان رفت.

در اینجا پیغمبر برای «تألیف قلوب» بخش‌های بیشمار کرد آنچنان که حتی انصار نیز گله مند شدند که پس سهم ما چیست؟ پیغمبر که چنین انتظاری نداشت سخت آزده شد و گفت: سهم شما منم! انصار از شرم به گریه افتادند. پس از مراسم عمره عتاب بن اسید را بر حکومت مکه و معاذبن جبل را برای تعلیم مردم مأمور کرد و اواخر ذی القعده یا اوایل ذی الحجه به مدینه بازگشت.

سال نهم هجرت

ورود وفدها- اکنون قدرت اسلام بر سراسر جزیره سایه افکنده است. امسال سال وفود است. هر روز مسجد مدینه شاهد ورود شخصیتها و هیأت‌های (وفدۀای) است که به نمایندگی قبیله‌ی خود پیوند خود را با محمد اعلام می‌کنند و پیغمبر در چند عبارت روشن و ساده، اصول اعتقادی و احکام عملی دین خویش را بر آنان می‌خواند و بدینگونه الحق طایفه‌ای به «امت» و تعهد سیاسی و نظامی و اجتماعی مشترک میان محمد و رؤسای قبایل اعلام می‌گردد.

ورود هر یک از این وفدها به مدینه و جریان مذاکرات آنان با پیغمبر و برخوردشان با مسلمانان خود داستانی جالب است که متأسفانه در اینجا مجال بیان آن نیست.

حادثه جالب این سال پناه آوردن کعب بن زهیر شاعر معروف عرب است که محمد و اسلام را هجو کرده و تحت تعقیب بود. در سایه روشن صبحگاه پس از پایان نماز صبح پیش روی پیغمبر نشست و گفت: ای رسول خدا، اگر کعب بن زهیر توبه کند و اسلام آورد او را خواهی پذیرفت که او را نزد تو آورم؟ پیغمبر گفت: آری! گفت: من کعب بن زهیرم ای رسول خد!! و سپس قصیده‌ی معروف «بانت سعاد» را خواند و به مسلمانان پیوست.

غزوه تبوک- قدرت روز افزون محمد، روم را به وحشت افکنده بود و اکنون خبر می‌رسد که در مژهای شمال سپاهی بزرگ فراهم کرده اند و آماده حمله اند. اوایل فصل پاییز گرمای عربستان کشنده است. پیغمبر به قبائل فرمان حرکت داد و چون از دوری راه و سختی سفر آگاه بود بر خلاف سنت نظامی خویش راه را و مقصد را از هم آغاز اعلام کرد و کوشید تا نیروی هر چه بیشتر بسراغ روم بفرستد و خاطره‌ی جنگ مؤته را به فراموشی سپارد. منافقان که از دشواری راه و خطر جنگ با امپراطوری روم آگاه بودند، نه تنها به تخریب روحیه‌ی مردم می‌پرداختند، بلکه رسماً در خانه‌ها پنهانی انجمان می‌کردند و برای کارشکنی در بسیج سپاه توطئه می‌ساختند. پیغمبر که در این هنگام نرمش را خطرناک می‌یافت برای ریشه کن کردن این کانون‌های فساد دستور داد خانه‌ای را که گروهی در آن به توطئه مشغولند آتش زند و بدین طریق خطر داخلی از میان رفت و منافقان خاموش شدند. سپاهی عظیم که ده هزار سوار پیشاپیش آن در حرکت بود راه بیابان مخوف و آتشبار شمال را در پیش گرفت و محمد که اکنون مردی شصت ساله است خود فرماندهی «جیش العسره» - سپاه سختی - را بر عهده دارد.

به «تبوک» که رسیدند خبر یافتند که رومیان از برابر محمد گریخته و به داخل مرزهای خویش عقب نشسته اند. پیغمبر چندی در نواحی مرزی ماند و با قبائل مرزنشین که عمال سیاست روم بودند پیمان بست. حاکم ایله که مسیحی بود به پیغام پیغمبر که «یا تسلیم شود و یا آماده‌ی جنگ باشد» به تسلیم گردن نهاد و این قرارداد را امضاء کرد و تعهد نمود که هر سال سیصد دینار جزیه بپردازد.

بسم الله الرحمن الرحيم. این امانی است که از خدا و محمد پیغمبر فرستاده او برای یوحنه بن روبه و مردم ایله که کشتی ها و کاروانهایشان و هر که از مردم شام و یمن و مردم دریا با آنها باشد. در بحر و بر در پناه خدا و پیغمبر است. هیچ محرمی را، ثروتش از مجازات معاف نخواهد کرد و بر محمد رواست که او را از مردم بگیرد. جایز نیست که آنان را از آبی که به سوی آن می‌رونده و راهی که بر آنان روانند در خشکی و دریا جلوگیری کنند.

در پایان پیامبر یک ردای یمنی به عنوان موافقت با عقد قرارداد به وی هدیه داد و این آخرین جنگ پیامبر بود. اکنون حکومت اسلام قدرت و مسئولیت سنگینی یافته است. پیامبر نمایندگانی را به سراسر شبه جزیره می‌فرستد، تا از مسلمانان زکات و از دیگران جزیه بستاند، جز دو طایفه، همه قبایل ماموران مالیات را با خشنودی می‌پذیرند.

یکی از پیروزیهای مسلمانان در این سال مرگ عبدالله بن ابی عنصر خطرناک منافق است که از آغاز ورود پیامبر به مدینه لحظه‌ای از نفاق و کار شکنی باز نایستاد. اما محمد با وی همواره مدارا کرد و با این سیاست وی را در میان قوم خود تنها گذاشت و موقع اجتماعیش را تضعیف نمود. پیامبر بر جنازه عبدالله نماز گزارد و در مراسم تدفینش شرکت کرد.

مرگ ابراهیم تنها پسر پیامبر در این سال بود و این حادثه پیامبر را سخت داغدار ساخت. خورشید در این هنگام گرفت و مسلمانان گفتند که خورشید به همدردی محمد گرفته است. پیامبر آن را تکذیب کرد و گفت: خورشید و ماه از نشانه های خداوندند و بر مرگ کسی گرفته نمی‌شود و هر گاه دیدید ماه و خورشید گرفت خدا را یاد کنید و نماز بگزارید.

بالاخره ثقیف که از همه سو خود را در محاصره اسلام می‌دید و مالک بن عوف، قهرمان «حنین» آنان را سخت در تنگی‌نای گرفته بود تسلیم شد و نمایندگان خویش را به مدینه فرستاد. اینان پس از مذاکرات مفصل حاضر شدند که نماینده محمد را برای شکستن بت معروف خویش، لات بپذیرند و بدین ترتیب آخرين پایگاه مقاوم داخلی تسلیم وی گردید.

هنگام حج فرا رسیده است. تاکنون محمد تنها در مراسم عمره شرکت کرده است. هنوز در مراسم حج، مشرکان نیز بر سنت پیشین خویش با مسلمانان شرکت می‌کنند. در این سال محمد ابوبکر را با سیصد تن به حج می‌فرستد و علی را نیز مأمور می‌کند که هنگام اجتماع زوار از مسلمانان و مشرک ایات سوره برائت را بر مردم اعلام کند تا مشرکان بدانند که پیمانهای قبلی نقض شده است و دیگر مشرکان حق شرکت در مراسم حج را پس از این سال ندارند. محمد می‌خواهد نخستین و آخرین حج خویش را هنگامی برگزار کند که حج مظہر قدرت معنوی و سیاسی اسلام از لوت شرک پاک شده باشد. در آخرین سال حیات پیامبر، آرزوی وی که استقرار حکومت سیاسی و معنوی اسلام بر سراسر شبه جزیره بود تحقق یافته بود.